

دانیل گرن

انقلاب فرانسه و ما

ترجمه‌ی
رضا اسپیلی

دانیل گرن

انقلاب فرانسه و ما

ترجمه‌ی
رضا اسپیلی



این کتاب ترجمه‌ی است از:

Daniel Guérin, *La Révolution française et nous*,
Maspero, Paris, 1976.

انقلاب فرانسه و ما

دانیل گِرِن

ترجمه‌ی رضا اسپیلی

نشر یکم، زمستان ۱۴۰۲



www.rouZGar.com



info@rouzgar.com



t.me/rouzgar



[instagram.com/rouzgarcom](https://www.instagram.com/rouzgarcom)



[facebook.com/rouzgar](https://www.facebook.com/rouzgar)



[soundcloud.com/rouzgar](https://www.soundcloud.com/rouzgar)



x.com/rouzgar



نشر الکترونیکی روزگار

© همه‌ی حقوق محفوظ است

فهرست

انقلاب فرانسه فقط انقلابی بورژوازی نبود	۵
توسعه‌ی هم‌پوشان	۱۳
انقلاب مداوم	۱۷
«عینی» و «ذهنی»	۲۰
خودبستگی جنبش مردمی	۳۳
جنبش مردمی و آوانگارد	۴۲
مشکل قدرت	۴۹
تجربه‌ی همکاری طبقاتی؟	۵۶
اقتصاد بینابینی میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم وجود ندارد	۶۰
انقلاب و جنگ	۶۴
«دین افیون توده‌هاست»	۷۱
انقلاب فرانسه، گهواره‌ی دموکراسی شورایی	۸۶
دو گونه مضیق	۹۵
آیا دموکراسی پایدار است؟	۹۸
پادزهر ویروس بوروکراتیک	۱۰۳
نمایه	۱۰۹

انقلاب فرانسه فقط انقلابی بورژوازی نبود

کتابی دیگر باز هم درباره‌ی انقلاب فرانسه. آیا نیازی به این کار احساس می‌شود؟ این رویداد بزرگ تاریخی متعلق به گذشته‌ی مرده نیست؟ آیا حالا که دموکراسی پارلمانی و «اصول نامیرا»^۱ نه فقط برای فاشیست‌های دیروز بلکه برای بورژواهای

۱. برای آشنایی با نگاه نویسنده به دموکراسی و به ویژه تفاوت میان دموکراسی مستقیم و دموکراسی پارلمانی نک. فصل ۷ و ۱۲ همین کتاب. همین قدر اضافه کنم که دموکراسی از خواسته‌های اصلی مردم در جریان انقلاب فرانسه بود و برای آن‌ها به این معنی بود که باید خود حق حکمرانی بر خود را به دست بگیرند و برای این کار باید سلطنت را براندازند و مقدرات را در هم بشکنند. همان گونه که در جای دیگری به نقل از ژک رانسیر، فیلسوف فرانسوی، اشاره کرده‌ام (نک. دفتر فرنگ، شماره ۱۵: www.rouzgar.com/dd/df/15)، دموکراسی به این معنی بوده است که قدرت از آن‌ها که چنین حقی تا آن موقع برایشان مقدر دانسته می‌شد ستانده، و به مردم، به آن‌ها که چنین حقی تا آن زمان برایشان منظور نشده بود، داده شود. سراسر انقلاب فرانسه و سال‌های پس از آن تا امروز، و در اوج آن کمون‌های قانونی و شورشی پاریس از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۵ و سپس کمون پاریس به سال ۱۸۷۱، عرصه‌ی مبارزه برای دموکراسی و میان دو نوع دموکراسی بوده است. در تمام این مدت باور عمومی بر این بوده است که دموکراسی نظامی بی‌بدیل و اصول آن جاودان‌اند. کتاب حاضر، شرح ستیز دو نوع برداشت از دموکراسی است، یکی خواست مردم، دموکراسی مستقیم یا حکومت مردم بر مردم برای مردم؛ و دیگری برداشت و استفاده‌ی بورژوازی از دموکراسی به صورت غیرمستقیم یا نمایندگی به شیوه‌ی که منافعش را برآورده کند. باز به گفته‌ی ژک رانسیر «در آن نوع دموکراسی که نمایندگان انتخاب می‌شوند، آن خواسته‌ی دموکراتیک که حکومت از قشر و طبقه‌ی خاصی گرفته شود محقق نخواهد شد. آن خواست مردمی که کسانی به امر حکمرانی بپردازند که حرفه‌شان سیاست نباشد و هدفشان فرمانبرداری خود و دیگران از قدرت حاکم نباشد، در واقع هیچ‌گاه محقق نشد.» (همانجا). بورژوازی که موفق شد شکل مطلوب خود از دموکراسی را تنها شکل دموکراسی جا بزند، حال می‌توانست و می‌تواند و انمود کند بهترین نظام سیاسی با اصولی جاودان را

«ضدفاشیست شده»ی امروز هم از رده گذشته و نخ نما شده‌اند، مفید خواهد بود که روح «نیاکان بزرگ» مان را احضار کنیم؟ آیا، از سوی دیگر، لازم است حالا که انقلاب پرولتری ذهنِ آوانگاردِ کارگری را به خود مشغول کرده، گرد و خاک انقلاب بورژوایی را به هوا بلند کنیم؟

من این کتاب را بدون هیچ ایده‌ی پیشینی و فقط با این دغدغه به دست گرفتم که ایده‌ی شخصی از انقلاب کبیر پیردازم و مستقیم و بدون واسطه به آن بنگرم. تمام تفسیرهای پیشین و ملاحظات نظری را به کناری نهاده و صرفاً به منظور بررسی وقایع روی آن کار کرده‌ام. به این ترتیب، هر روز بیشتر از دیروز، به این یقین رسیده‌ام که انقلاب فرانسه هم چنان و حتا بیش از هر زمان دیگری موضوع روز است. موضوعیت آن را فقط کسانی نادیده می‌گیرند که به دلایل مختلف، ایده‌ی نادرست از آن پرورده‌اند یا تصویری مخدوش از آن به ما ارائه داده‌اند.

انقلاب فرانسه در واقع فقط انقلابی بورژوایی نبوده است. تنها به منظور مطالعه‌ی امری مربوط به گذشته به این معنی که طبقه‌ی را به قدرت رسانده که امروز در لرزه‌های شدیدترین زایمان تاریخ، قدرتش رو به افول می‌رود، توجه ما را به خود جلب نمی‌کند، بلکه انقلاب کبیر مستقیماً به مبارزه‌ی ما و مشکلات امروز ما مربوط است، زیرا در عین حال که انقلابی بورژوایی بوده، نخستین کوشش ستمدیدگان برای رهایی‌بخش خود از تمامی اشکال ستم و سرکوب هم بوده است.

از این منظر، چنان به روز می‌نماید که انگار همین دیروز پیش آمده و همان قدر به ما

→ تأسیس کرده است. اینجا نویسنده به این دموکراسی و این ادعا طعنه می‌زند؛ خاطره‌ی دموکراسی مستقیم تا به همین امروز هم برای مردم زنده است، دست کم در مناظره‌های روشنفکرانه، اینجا و آنجا، و در ردِ دموکراسی نمایندگی به آن استناد می‌شود.

همه‌ی پانویس‌ها از مترجم است، مگر پانویس‌های مربوط به مشخصات کتاب‌هایی که در متن از آنها نقل قول شده و پانویس‌هایی که با عبارت (یادداشت پسینی نویسنده) مشخص شده‌اند که از نویسنده هستند.

نزدیک است که برای مثال جبهه‌ی مردمی^۱ در سال ۱۹۳۶، هم از این منظر است که «نیاکانِ بزرگ» ما چهره‌ی معاصر به خود می‌گیرند و آن چهارده ماه، گام‌های بلندِ انقلاب، از ۳۱ ماه می ۱۷۹۳ تا ۲۷ ژوئیه‌ی ۱۷۹۴، بخشی از زندگی ما می‌شوند. اگر دقت کنیم، می‌توانیم در سراسر انقلابِ کبیر، از بدو زایش، مسیر آرام و مطمئنِ نبرد طبقاتی را بین بورژوازی و کارگرانِ آن موقع، که میشله^۲ به درستی آن‌ها را تهدیدستان^۳ می‌نامد، دنبال کنیم.

انقلاب فرانسه پیش از هر چیز، نخستین انقلاب مدرن است که در آن توده‌های گسترده‌ی مردم به‌پا خاسته‌اند، آن‌ها را از خواب صدها ساله بیدار کرده و تا حد زیادی به‌دست آن‌ها انجام شده است. انقلاب انگلستان در سده‌ی هفدهم بیشتر انقلابی نظامی بود تا مردمی. هرچند که در لحظه‌ی، از مرزهای انقلاب بورژوازی گذشت و چشم‌انداز کمونیستی نیمه‌جانی داشت، اما تا حد زیادی به‌دست جنگجویان پیوریتنِ کرامول انجام شد و توده‌ی گسترده‌ی مردم را به شورش برنینگیکت. بدون تردید بورژوازی نقش خود را در انقلاب فرانسه داشت. ایدئولوگ‌هایش آن را

۱. Front Populaire؛ حکومت ائتلافی از احزاب چپ که از ماه می ۱۹۳۶ تا آوریل ۱۹۳۸ در فرانسه و ابتدا به ریاست لئون بلمو بر سر کار بود. در دست گرفتن احزاب چپ قدرت را، اتفاقی نامعمول در فرانسه بود و بدین سان بود که آرزوهای دور و درازی چون کاهش ساعت کارِ هفتگی به ۴۰ ساعت، حق برخورداری کارگران از سندیکاها، کارگری و برخورداری از حق مرخصی سالانه، قانونی شدند. می‌توان به موارد دیگری مانند تخفیف ۴۰ درصدی بلیت قطارهای بین شهری برای کارگران اشاره کرد تا آن‌ها نیز بتوانند برای هر تعطیلاتِ خود به سفر بروند. اقداماتی از این دست نمونه‌ی برای دولت‌های دیگر در سراسر جهان به دست داد تا با ایجاد سیاست‌های کمک اقتصادی - اجتماعی افق زندگی را برای اقشار کم‌درآمد کمی خوشایندتر کنند. خاطره‌ی دولت جبهه‌ی مردمی هم چنان برای مردم فرانسه گرمی است. دولت امانوئل مکرون، رئیس‌جمهور کنونی فرانسه، با کاستنِ قابل ملاحظه از موارد کمک اجتماعی - اقتصادی راه کاملاً متضادی را در پیش گرفته است.

۲. Jules Michelet، ژول میشله (۱۸۷۴ - ۱۷۹۸)، مورخ نامدار فرانسوی. او را از برترین مورخان سده‌ی نوزدهم فرانسه می‌دانند. کتاب او، تاریخ فرانسه، اثری مرجع محسوب می‌شود.

3. les bras nus.

آماده و نمایندگان پارلمان‌ش با بحث‌ها و احکام، آن را هدایت کردند. کار قانونگذاری، کنش مبارزاتی مجالس انقلابی را نباید کم‌اهمیت پنداشت. اما بورژوازی نمی‌توانست بدون همراهی «تهیدستان» بر نظام کهن^۱ فئودالی، مذهبی و خودکامه چیره شود. همان‌طور که کائوتسکی می‌نویسد: «برای مقاومت در برابر ضدانقلاب به کسانی غیر از بورژواها نیاز بود، کسانی که در جریانِ شورش اجتماعی چیزی برای از دست دادن نداشته باشند... و با زور بازوی خود وارد مبارزه شوند.»^۲ بورژوازی نه تعداد و نه توان جسمانی این کار را نداشت. به استثنای چند مورد، منجر بود از این که سلاح در دست به خیابان بیاید. سرانجام، ترس از تضعیف سلطه‌ی طبقاتی‌اش، او را در وارد آوردن ضربه‌های سهمگین به نظام کهن به تردید وامی‌داشت.

بدون فتح زندان باستیل به دستِ سان‌کولوت‌های^۳ پارسی در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹، مجمع ملی^۴ تسلیم سرنیزه‌های سلطنتی شده، کارش به پایان می‌رسید. بدون راهپیمایی «تهیدستان» گرسنه به سمت کاخ ورسای در پنجم اکتبر و یورش‌شان به محوطه‌ی مجلس مؤسسان،^۵ اعلامیه‌ی حقوق بشر تصویب نمی‌شد. بدون موج مهارنشدن در

۱. L'Ancien régime، نظام کهن، عبارتی است که مورخان فرانسوی پس از انقلاب به دوران پیش از انقلاب فرانسه اطلاق کردند که نظامی پادشاهی بود و بر مبنای فئودالیسم اداره می‌شد و با وقوع انقلاب به تاریخ پیوست.

2. Kautsky, *La lutte des classes en France en 1789*, trad. française, 1901.

۳. Sans-culottes، سان‌کولوت به معنای بدون کولوت، و کولوت شلواری سه‌ربعی بود که اشراف به پا می‌کردند، شلوار سان‌کولوت‌ها بلندتر، و درواقع همان شلواری است که امروز بیشتر مردم به پا می‌کنند. اشاره‌ی بود ابتدا تحقیرآمیز به مردم عادی که در جریان انقلاب فرانسه نقش کلیدی داشتند. عبارت «تهیدستان» که گرن از میشله وام گرفته، در معنای مترادف با آن به کار می‌رود.

۴. مجمع ملی یا همان مجلس ملی یا مجلس سفای فرانسه که به همراه مجلس سنا یا مجلس علیا، پارلمان یا دو مجلس فرانسه را تشکیل می‌دهند. مجمع ملی از زمان انقلاب ۱۷۸۹ و یک‌ماه پس از فراخوان شاه به مجمع عام طبقات در تاریخ ۱۷ ژوئن در مخالفتِ اعضای طبقه‌ی سوم (اعضایی از مردم عادی) با نحوه‌ی برگزاری این مجمع زاده شد.

۵. مجلس ملی مؤسسان سال ۱۷۸۹، نخستین مجلس مؤسسان فرانسه است که در ادامه‌ی تحولات مجمع عام طبقات در تاریخ ۹ ژوئیه ۱۷۸۹ از مجمع ملی به مجلس مؤسسان ملی تغییر نام داد تا مقدمات

دوردست‌ترین روستاها، مجلس [مؤسسان] جسارت حمله‌ی هرچند مختصر به مالکیت فئودالی را در شب چهارم اوت ۱۷۸۹ پیدا نمی‌کرد. بدون جنبش قدرتمند مردمی فرمان مصادره‌ی اموال فئودال‌ها بدون پرداخت غرامت، در نهایت در دهم اوت ۱۷۹۲ صادر نمی‌شد، چراکه بورژوازی در تأسیس جمهوری و در اعطای حق رأی همگانی تردید داشت.

با عمیق‌تر شدن انقلاب، می‌بینیم که بورژوازیِ مردم در نیمه‌ی راه توقف و هر بار فشار «تهیدستان» او را مجبور می‌کند که انقلاب بورژوازی را تا پایان پیش ببرد. باز هم به نوشته‌ی کائوتسکی، «آن‌ها [یعنی «تهیدستان»] انقلاب بورژوازی را نجات دادند و نظام فئودالی را ویران کردند، آن‌ها به گونه‌ی بی‌چنان چیزی تا به آن روز در هیچ کشور دیگری دیده نشده بود... طنز غریبی است: مرگبارترین دشمنان سرمایه‌داری کاری را برای سرمایه‌داران به پایان رساندند که آن‌ها به تنهایی هرگز قادر به انجام آن نبودند».

به این اعتبار، انقلاب فرانسه هم‌چنان موضوع روز است، چراکه گرچه انقلابی بورژوازی بوده و بورژوازی را به قدرت رسانده و نه پرولتاریا را، اما انقلابی مردمی بوده است. مطالعه‌ی آن امکان رمزگشایی از قوانین دایمی جنبش‌های خودبسنده‌ی مردمی را

→

نگارش قانون اساسی فرانسه را فراهم کند. جریان از این قرار بود که نمایندگان طبقه‌ی سوم در مجمع عام طبقات (États généraux) که بین جمعیت ۹۶ درصدی که نمایندگی آن را به عهده داشتند و توان رأی‌دهندگی و تأثیرگذاری خود در این مجمع تناسبی نمی‌دیدند و اعتراض‌هایشان به تغییر ساختار مجمع از طرف شاه نشنیده گرفته می‌شد، در تاریخ ۲۰ ژوئن ۱۷۸۹ در محل زمین تنیس ورسای سوگند یاد کردند که تا نگارش قانون اساسی نوین از هم جدا نشده و محل را ترک نکنند. این واقعه در تاریخ به «سوگند زمین تنیس Serment du jeu de paume» مشهور است. این تعهد نمایندگان طبقه‌ی سوم به همراه چند تن از اشراف و روحانیون در شرایطی که هنوز مبنای قانونی و قضایی برای آن عمل وجود نداشت، اعتبار سیاسی و نمادینی به آنها داد و جرقه‌ی انقلاب فرانسه را گیراند. سیاسی و نمادین از این رو که حق حاکمیت را از پادشاهی مقدس به ملت (nation) منتقل کرد و سپس از تاریخ ۹ ژوئیه‌ی ۱۷۸۹ که به مجلس ملی مؤسسان تغییر نام داد، رأی به تفکیک قوا، فسخ امتیازها و اعتبارهای فئودالی (در ۴ اوت همان سال) و تصویب اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندی (۲۶ اوت) داد. به این ترتیب مردم (طبقه‌ی سوم، سان‌کولوت‌ها) برای نخستین بار خود حق خود را به‌رغم میل شاه و اشراف و روحانیون به کرسی می‌نشانند.

به ما می‌دهد و همزمان انواع قدرت مردمی را که توده‌ها در جریان مبارزه‌شان به طور خودجوش شکل می‌دهند بر ما عیان می‌کند. به این اعتبار، انقلاب فرانسه گهواره‌ی نه فقط دموکراسی بورژوازی بلکه دموکراسی به شیوه‌ی کمونال (جمعی)^۱ یا شورایی بوده است، دموکراسی شوراهای کارگری.

اما انقلاب کبیر فقط انقلاب توده‌ی کارگری غافل از این نکته که انقلاب را به سود بورژوازی به انجام می‌رساند نبوده است، در عین حال، در ابعادی، انقلاب مردم برای منافع خودش هم بوده است. مردم با هدف انجام انقلاب «بورژوازی» دست به شورش نمی‌زند. او به امید کم کردن از فلاکتش و برانداختن یوغ صدها ساله برپای می‌خیزد. درحالی که یوغ کهن فقط از طرف اربابان، کشیش‌ها و عمله - اکره‌ی سلطنت خودکامه نبوده و از جانب بورژواها هم اعمال می‌شده، اما در واقع غالباً فراموش می‌شود که در آستانه‌ی سال ۱۷۸۹ بورژوازی طبقه‌ی کمابیش قدرتمندی بوده است. بورژوازی در آن موقع بخش مهمی از قدرت اقتصادی را در دست داشته است. افزون بر این، به او اجازه داده شده بود که خرده‌ریزه‌های باقی‌مانده از جشن فتودالی را جمع کند: بسیاری از بورژواها القاب اشرافی دریافت کردند و از رانت‌های فتودالی بهره‌مند شدند. خلاصه آن که بورژوازی در منافع حاصل از استثمار طبقه‌ی زحمتکش با آریستوکراسی، کلیسا و سلطنت خودکامه شریک بود. ایده‌ی رهایی از یوغ صدها ساله، به طور طبیعی، ستم‌دیدگان را به نبرد با تمام این سود برندگان از جمله بورژواها رهنمون می‌شد. بعداً، برای بابوف^۲ سخت نبود که این نتیجه‌ی خودبه‌خودی را بگیرد و آن را به روی

1. la démocratie du type communal

۲. Gracchus Babeuf, فرانسوا - نوئل بابوف (۱۷۹۷-۱۷۶۰) معروف به گراکوس بابوف، انقلابی فرانسوی با ایده‌هایی که پیشگام کمونیسم مدرن دانسته می‌شوند. او در روزنامه‌اش با عنوان تربیون مردم (*Le Tribun du peuple*) فراخوان قیام علیه دیرکتوآر (دولت فرانسه) داد. در سال ۱۷۹۷ مطابق با هشتم پریال سال ۷ بر اساس تقویم انقلابی، به تیغ گیوتین سپرده شد. گراکوس بابوف به همراه رفقایاش گروه «برابرها» (*les Égaux*) را تشکیل داده بودند و هدفشان لغای مالکیت خصوصی بود که آن را عامل اصلی نابرابری می‌دانستند.

کاغذ بیاورد: «انقلاب سیاسی به طور عام چیست؟ انقلاب فرانسه به طور خاص چیست؟ اعلان جنگ بین نخبگان^۱ و عوام^۲».^۳

بورژوازی برای همراه کردن «تهیدستان» و از آن جا که بیانیه‌ی حقوق بشر در مبارزه علیه نظام کهن یاری‌اش می‌داد، این احساس را در آن‌ها برانگیخت که دوره‌ی قدیم ستم انسان بر انسان به سر رسیده و دوره‌ی سلطنت آزادی و عدالت برای همه آغاز شده است. این واژه‌ها به گوش‌ها خوش می‌آمدند. چه بارها که «تهیدستان» در برابر بورژوازی و سرکوب بورژوازی به حقوق بشر استناد کردند. بورژوازی هم با حمله به مالکیت فئودالی و کشیشی، شکافی در دیوار قدسی مالکیت ایجاد کرد. او متوجه این قضیه بود و همین بود که گاهی او را چنان محتاط می‌کرد.

دهقانان فقیر که ملک و املاکی نداشتند، به گفته‌ی ژورس^۴، تصور کردند که «زمان آن فرا رسیده که همه‌ی مردم از میوه‌های زمین بهره‌مند شوند».^۵ این جوانه‌ی کمونیسم ارضی، جمعی، و البته نه هنوز جامعه‌ی اشتراک اموال، که خود بورژوازی بذر آن را کاشت، هرگز از حافظه‌ی جمعی پاک نشد و در سراسر انقلاب شیخ «قانون ارضی»^۶، که به طرز کمی اغراق آمیزی آن را بزرگ کرده بودند، بورژوازی را به دندان لرزه می‌انداخت.

→

دیرکتوآر، متشکل از ۵ رئیس دولت (با هدف جلوگیری از خودکامگی) از سال ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۹، نقش دولت فرانسه را ایفا کرد، هرچند که خود دولتی خودکامه بود. بابوف و رفقایش سوءاستفاده‌ی دیرکتوآر از آرمان‌های انقلاب فرانسه را برنمی‌تابیدند.

1. patriciens.

2. plébéiens.

3. Gracchus Babeuf, *Tribun du peuple*, n° 34.

۴. Jean Jaurès, ژان ژورس (۱۸۵۹-۱۹۱۴)، دبیر اول حزب سوسیالیست فرانسه و مؤسس مجله‌ی

لومانیته (*l'Humanité*). آرای او نمونه‌یی از آرای سوسیال‌دمکراسی است. ملی‌گرای افراطی او را ترور کردند.

5. Jaurès, *Histoire socialiste de la Révolution française*, 1901-1904.

۶. مجموعه قوانین به جا مانده از عهد عتیق برای حل و فصل مشکلات دسترسی به ملک زراعی و آب. منظور این است که شیخ دنیای باستان، بورژوازی را که خواستار تغییر بنیادین جامعه بود هم چنان به لرزه می‌انداخت.

با عمیق‌تر شدن انقلاب، دو بخش از طبقه‌ی سوم،^۱ یعنی بورژواها و «تهیدستان» به‌رغم مبارزه‌ی مشترکشان در برابر نظام کهن، متوجه تفاوت‌های خود شده، هر کدام طبقه‌یی متفاوت با منافع ناسازگار تشکیل می‌دهد. ژورس در مقدمه بر کتابش، تاریخ سوسیالیسم، با این تمایز مخالفت می‌کند اما در ادامه‌ی اثر به یادماندنی خود، مجبور شده آن را بپذیرد، بدون آن‌که هرگز آن را به اندازه‌ی کافی برجسته کند.

در شهرها و به‌ویژه در پایتخت است که تفاوت میان بورژواها و «تهیدستان» به روشن‌ترین شکلی خود را نشان می‌دهد چراکه پیشرفت اقتصادی در آن جاها، توده‌ی آن موقع عظیمی از کارگران یعنی پیشه‌وران و کارگران صنایع کوچک را در برابر بورژوازی ثروتمند و قدرتمند متمرکز کرده بود. درحالی‌که در برخی مناطق عقب‌مانده‌ی فرانسه فئودالیسم و خشک‌اندیشی هنوز شکست نخورده بود و انقلاب بورژوایی هنوز راه درازی در پیش داشت، در پاریس و در برخی کلانشهرها مبارزه‌ی میان بورژوازی و پرولتاریا آشکارا در گرفته بود. در آغاز سال ۱۷۹۲، نخستین نشانگان آن، که نگرانی شدید بورژوازی را به همراه داشت، نمایان گشت.

۱. در نظام کهن، جامعه به سه طبقه‌ی اشراف، روحانیان و طبقه‌ی سوم (tiers état) شامل هر کس که از آن دو طبقه نباشد، یعنی مردم، تقسیم می‌شد.

توسعه‌ی هم‌پوشان

انقلاب فرانسه به این ترتیب مثال شگفت‌آوری است از قانونی که به آن توسعه‌ی هم‌پوشان^۱ می‌گویند و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه آن را به کار گرفت.^۲ همه‌ی بخش‌های جامعه به صورت یکپارچه به یک سطح از تکامل نمی‌رسند. توسعه‌ی ناموزون شکل‌های مالکیت و روش‌های تولید این ناهماهنگی را توضیح می‌دهد. در حال حاضر که تمدن‌های صنعتی با ترکیبی غول‌آسا از هواپیماها و تانک‌ها با یکدیگر برخورد می‌کنند برخی از مردم در اندونزی یا آفریقای مرکزی هنوز در مرحله‌ی هستند که ما هزاران سال است از آن‌ها شده‌ایم. شرایط هم‌چنان باستانی‌مانده‌ی تخصیص و کشت زمین در منطقه‌هایی مانند واند^۳ و برتانی^۴ [در فرانسه] چنان بوده که این نواحی را تا سال ۱۷۹۳ و حتا بعد از آن، در تیرگی و تباهی بردگی نگه داشته بوده است.

در عوض، پیشرفت تکنولوژی و تمرکز جمعیت در شهرهای بزرگ (پاریس در سال ۱۷۹۳ نزدیک به یک میلیون نفر جمعیت داشت) به سان کولوت‌های پاریسی امکان داده بود تا به اندازه‌ی چندین سده از دهقانان غرب کشور جلوتر باشند. فرانسه‌ی انقلاب در بسیاری موارد فرانسه‌ی قرون وسطاست. بی‌سواد، خرافه و عادت قدیمی به سرسپردگی هم‌چنان در مردم مناطق دوردست و عقب‌مانده رواج دارد. اما فرانسه‌ی مدرن به سرعت از ذلت گذشته دور می‌شود. آوانگارد (به‌ویژه شهری) با جسارت از انقلاب بورژوازی برمی‌گذرد. دو دنیا در هم ادغام می‌شوند؛ در همان درشکه‌ی کوه‌لویی،

1. développement combiné.

2. Trotsky, *Histoire de la Révolution russe*.

3. Vendée.

4. Bretagne.

شاه با فره ایزدی را به سمت سکوی اعدام می‌برد، ژک روی آنرازه،^۱ نماینده‌ی کمون پاریس و پیشرو هرچند هنوز با لکنت زبان انقلاب ضد بورژوازی هم سوار است. آوانگارد، به‌ویژه در پاریس، کمابیش به روشنی متوجه شد این انقلابی که زور بازویش را به آن بخشیده و برایش خون داده، در واقع آن برابری اعلام شده در برابر قانون را به او اعطا نکرده که هیچ، شکل جدیدی از همان سرکوب قدیمی انسان بر انسان را از نو زنده کرده است. او مدت کوتاهی دست می‌کشد و از خود می‌پرسد آیا لازم بوده که شاه را گردن بزند تا خودکامه‌ی دیگری را به جای او به کرسی بنشانند. اما باز برمی‌خیزد و درمی‌یابد که منفعت نوع بشر در بازگشت به عقب نیست بلکه همواره به جلو حرکت کردن است. و شروع می‌کند همان سلاحی را به سمت بورژوازی نشانه بگیرد که بورژوازی علیه نظام کهن به کار برده بود.

هم چنین رویدادی خارج از انقلاب شکل گرفت با پیامدهایی که اهمیتش هرگز به اندازه‌ی کافی درک نشد: جنگ توسعه طلبانه‌ی که بورژوازی فرانسه علیه اروپا و به‌ویژه انگلستان آغاز کرد که در آن دوره خطرناک‌ترین رقیب فرانسه در حوزه‌های بازرگانی، دریایی و استعماری بود. این همزمانی انقلاب و جنگی که زمینه‌ساز چیزی بود که امروز به آن «امپریالیسم» می‌گوییم، به فرآیند تمایزگذاری بین بورژواها و «تهدستان» شتاب بخشید. بورژوازی که نمی‌خواست هزینه‌های جنگی را بپذیرد که آن را صرفاً برای سود بردن به راه انداخته بود، بار سنگین هزینه‌ها را به دوش مردم انداخت و چاره را در ایجاد تورم پولی مهارناپذیر جست.

کاهش ارزش پول هم باعث گرانی و هم باعث کمبود مواد غذایی شد. سان‌کولوت‌های شهری، به‌ویژه پاریسی‌ها، به شدت رنج می‌بردند و بیش و کم آگاه شدند که بورژوازی مسبب رنجشان است. فراکسیون موتانیار بورژوازی بعد از حذف

۱. Les Enragés که می‌توان آن را به برآشتگان ترجمه کرد، انقلابی‌های رادیکال که چهره‌ی مهم آن‌ها ژک رو (Jacques Roux)، کشیش قانون اساسی خواه بود. مطالبات آن‌ها برابری حقوقی، سیاسی، اجتماعی و بستن مالیات بر ثروتمندان و مواد غذایی بود. گراکوس بابوف نزدیکی زیادی با آن‌ها داشت. عمده فعالیت انقلابی آن‌ها بین فوریه تا اکتبر ۱۷۹۳ بود.

فراکسیون ژیروندن^۱ که اصرار داشت نباید هیچ سازشی با توده‌ها کرد، متوجه شد که کمی کاستن از فقر سان‌کولوت‌ها به سودش است چرا که برای پیروز شدن بر ضدانقلاب داخلی و دشمن خارجی به آن‌ها نیاز داشت. تیزی سازش‌ناپذیری طبقاتی تا اندازه‌یی کُند شد. اما مونتانیارها فقط با گونه‌ی تلخی و انزجار به این راه رفتند. آن‌ها به زودی عقب‌نشینی کرده، امتیازها را پس گرفتند؛ جدایی و شکاف عمیق‌تر شد.

«تهیدستان» مایوس از کوشش ره به جایی نبرده برای بهبود قیمت‌ها، نومید از شکست این شکل از مبارزه، به مطالبه‌ی بالا بردن دستمزدها به تناسب افزایش هزینه‌های زندگی روی آوردند. تمرکزشان در کارخانه‌های جنگی، که به تازگی ساخته شده بود، به‌ویژه به اعتصاب‌ها دامن زد؛ نبرد طبقاتی جنبه‌ی تقریباً مدرنی به خود گرفت تا روزی که بورژوازی بیمناک، کارگران صنعت تسلیحاتی را پراکنده کرد. این ستیز در روزهای خونین پریال (۲۰ می ۱۷۹۵)^۲ به اوج رسید. و در آموزه‌های کمونیستی بافوف (که در ۱۷۹۷ به مرگ محکوم شد) قوام نظری یافت.

برای شناخت نقش دقیق این یا آن شخصیت انقلابی باید تحول او را نه تنها در یک مرحله بلکه در مراحل مختلف انقلاب در نظر گرفت و او را نه تنها در رابطه با واپس‌گراترین قشرهای جامعه‌ی آن روز بلکه هم‌چنین در رابطه‌اش با آوانگاردی که جامعه را با خود به پیش می‌برد، دید. در سال ۱۷۸۹، درحالی که بورژوازی حتا از این که به انقلاب بورژوایی پیبوند دچار تردید بود، رویسپیر نامی که اراده کرده بود تا به انتها برود، خود را در نقطه‌ی نهایی انقلاب جای داد. در پایان سال ۱۷۹۳ و در سال ۱۷۹۴ رویاروی آوانگارد مردمی که در پی برگزشتن از انقلاب بورژوایی بود، او که از ترس مردم دیگر حتا جرأت کامل کردن انقلاب بورژوایی را هم نداشت و خود را محافظ کلیسا و گیوتین‌نشده‌های ژیروندن اعلام می‌کرد، می‌بیند که دیگر به پشت صحنه رانده

۱. مونتانیارها؛ گروه سیاسی رادیکال در انقلاب فرانسه و مخالف ژیروندن‌ها در کنوانسیون ملی.

ژیروندن‌ها؛ گروه سیاسی متعادل‌تر از مونتانیارها در کنوانسیون ملی.

۲. شورش اول پریال (Prairial) سال III به تقویم انقلابی، مصادف با ۲۰ می ۱۷۹۵، هدف این شورش بازسازی دولت انقلابی زیر نظر مونتانیارها بود که شکست خورد.

شده است.

این روبسپیر در مقایسه با خرده‌مالکان و کشیش‌های متعصبی که کشاورزان منطقه‌ی وانه را می‌شوراندند، در مقایسه با مردم بقیه‌ی اروپا که زیر ظلم و ستم پادشاهان هم‌چنان کودن مانده بودند، چهره‌ی پیشتازِ شجاعی است اما در مقایسه با آوانگاردِ مردمی شهرها، که بیش و کم به طور کامل در نبرد طبقاتی رویاروی بورژوازی ایستاده، در مقایسه با مبارزانی چون ژک رو، شومت، لوکینیو، ژوگ،^۱ و بابوف، چهره‌ی واپس‌گرا است.

۱. شومت (Chaumette)، لوکینیو (Lequinio)، ژوگ (Javogues)؛ شخصیت‌های انقلابی.

شومت، ملقب به آناکساگوراس شومت، دادستانِ کمون پاریس در دوران انقلاب، وکیل و سخنگوی سان‌کولوت‌ها، از شخصیت‌های مهم جریان مسیحی‌پیرایی و لغو برده‌داری. او در تاریخ ۱۳ آوریل ۱۷۹۴ به همراه اِپرتیست‌ها به تیغ گیوتین سپرده شد.

انقلاب مداوم

واپسین مرحله‌ی انقلاب فرانسه هم چنین نمایانگر چیزی است که به آن انقلاب مداوم می‌گویند - گرچه ترمی است که شاید چندان دقیق نباشد و منجر به سردرگمی شود. به ما نشان می‌دهد که انقلاب فرانسه فرآیند یکپارچه‌ی بی‌وقفه‌ی بی‌است که آن چنان که گفته شد «از طریق مجموعه‌ی از درگیری‌های اجتماعی فزاینده، قرون وسطی را در انقلاب پرولتری تحلیل می‌برد».^۱ نمی‌شود آن را به قطعه‌های تاریخی بُرش داد و به طرز مصنوعی و در فرآیندی مکانیکی انقلاب بورژوازی را از انقلاب پرولتری جدا کرد. از زمانی که کارگران ستم‌انسان بر انسان را درک کردند و یوغ کهن ستم را از دوش خود برداشتند، انقلاب گام‌های پیوسته‌ی را برمی‌دارد؛ باز همان طور که گفته شد «انقلاب بورژوازی به انقلاب پرولتری تحول می‌یابد».^۲ حتا وقتی که ستیز میان آریستوکراسی و بورژوازی هنوز به تمامی حل و فصل نشده، ستیز دیگری بورژوازی و پرولتاریا را به یکدیگر مشغول می‌کند.

دو نوع جنبش انقلابی با ماهیت متفاوت، یکی از نوع بورژوازی و دیگری با ماهیت پرولتری، وجود ندارد؛ انقلاب، همین و بس، این موش کور پیر، به قول مارکس^۳، ابتدا از راه همان بحران انقلابی و سپس از یک بحران انقلابی به بحران انقلابی دیگر، سرخوش راه خود را می‌رود؛ حتا وقتی به نظر خواب‌آلود می‌آید، هم چنان زمین را می‌کند. هر بحران انقلابی چیزی نیست مگر ادامه‌ی مستقیم بحران پیشین، نمی‌توان جایی یک پست

1. Trotsky, *La Révolution permanente*.

۲. لنین، به نقل از تروتسکی، همان‌جا.

3. Karl Marx, *Le Dix-huit brumaire de Louis Bonaparte*.

مرزی گذاشت و رویش نوشت:

انقلاب بورژوایی!

جلوتر رفتن ممنوع!

انقلاب به فرمان متوقف نمی‌شود یا اگر متوقف شود پس می‌رود.

ممکن است که مدتی، به خاطر درجه‌ی آگاهی هنوز ناکافیِ آوانگارد، یا به خاطر اقدامات دشمنان برای متوقف کردن این آوانگارد دچار وقفه شود، اما همان‌گونه که لئون بلوم^۱ در سال ۱۹۳۷ گفت، همین که «درنگ» کند از دست می‌رود. جریان مداوم چنان برای او لازم است که جریان خون برای بدن، بی حرکت کردن آن به طرز مصنوعی، به معنای کشتن آن است. در جامعه‌ی که روابط اجتماعی دچار تنش افراطی شده و دو نیروی متخاصم، نیروی انقلابی و نیروی ضدانقلابی، شاخ به شاخ با هم برخورد می‌کنند، اگر فشار انقلابی دمی متوقف شود ضدانقلاب از این ضعف سود جسته، انتقام می‌گیرد. جلو تحول انقلاب بورژوایی به انقلاب پرولتری را گرفتن، در کارها ناتمام بودن، به معنی باختن آن چیزی است که به دست آمده؛ امکان بقا دادن گرچه فقط به یک امتیاز، خطر بازایی همه‌ی امتیازهای دیگر را به همراه دارد: سان کولوت‌ها که در سال ۱۷۹۳ پای قلعه‌ی بورژوایی توقف کردند و از آن جلوتر نرفتند، در سال ۱۷۹۵ چماق‌های سلطنت طلب‌ها نصیبشان شد.^۲

روبسپیر که در ۲۱ نوامبر ۱۷۹۳، با توهین و آزار دادن به «انقلابی‌های افراطی» جلو فرایند مسیحی‌پیرایی^۳ را گرفت، باعث چرخشی در انقلاب شد و شیپ مرگباری را گشود که سر خودش را هم گرفت و به دیکتاتوری نظامی بناپارت و فرمان‌های شارل دهم منجر شد. برخی از بازیگران انقلاب کمی دوراندیش‌تر از تاریخ‌نگاران مدرن آن بودند که با تمایز ظریفی^۴ که بین انقلاب بورژوایی و انقلاب پرولتری قائل می‌شدند، متوجه

۱. Léon Blum، لئون بلوم؛ مرد سیاسی سوسیالیست و یکمین رئیس دولت جبهه‌ی مردمی.

۲. سال به قدرت رسیدن دیرکتوآر.

3. déchristianisation.

4. subtil distinguo.

اهمیتِ تغییرِ صد و هشتاد درجه‌یِ روبسپیر نشدند - امری که البته می‌شله آن را به خوبی درک کرده بود. غریزه‌یِ بقا آن‌ها را که تا گردن در وخامتِ اوضاعِ انقلاب فرو رفته بودند به این قانونِ بنیادینِ همه‌یِ انقلاب‌ها رهنمون شد که توقف به معنی نابودی است. سن - ژوست^۱ پیش‌بینی کرد که «انقلابِ نیمه‌تمام، قبر خودش را با دست خودش می‌کند». اما این تعبیرِ هوشمندانه در هوا معلق مانده، از آن هیچ نتیجه‌یِ عملی نمی‌گیرد و تا دم مرگ کورکورانه در وسوسه‌یِ قدرتِ شخصیِ روبسپیر مشارکت می‌کند. فوشه‌ی^۲ شاه‌کُش، که از بازگشتِ خشونت‌آمیزِ نظامِ کهن ترسیده، برای نجاتِ جانِش، مدافع «انقلابِ کامل» شد. او درست دیده بود اما در نهایت ترجیح داد با پذیرش مقامِ وزارتِ پلیس، امنیتِ شخصِ خودش را تأمین کند.

با این حال، وقتی انقلاب عقب‌نشینی می‌کند، این عقب‌نشینی، هرچند هم فاجعه‌بار، موقت خواهد بود. جامعه هرگز به نقطه‌یِ عزیمتِ خود باز نخواهد گشت. موشِ کورِ پیر به حفر کردن ادامه می‌دهد.

انقلاب یک روز گام‌های رو به جلوِ خود را از سر خواهد گرفت و موضعی را که از آن‌جا شروع به عقب‌نشینی کرده بود پشت سر خواهد گذارد.

۱. Saint-Just، لویی آنتوان دُ سن - ژوست، عضو گروه مونتانیار و یار غار و وفادار روبسپیر.

۲. J. Fouché، ژوزف فوشه، شخصیتی غریب که ابتدا سرسختانه خواستار اعدامِ لویی شانزدهم بود، اما بعد در دوره‌یِ امپراتوریِ ناپلئون وزیرِ پلیس دولت او شد. همین غرابتِ ظاهراً باعث جذابیت او شده و فیلم‌ها و داستان‌هایی از او ساخته و پرداخته‌اند. برای نمونه می‌توان به ژوزف فوشه، پرتره‌یِ سیاست‌مدار، نوشته‌یِ اشتفان تسوایگ اشاره کرد.

«عینی» و «ذهنی»

تأکید بر این که انقلاب فرانسه انقلابی بورژوازی بوده از اساس بر سوء تفاهم بنا شده است. همه چیز برمی گردد به دیدگاهی که داریم.

در یک جامعه‌ی معین، ضرورت دارد که زیربنا را از روبنا، شرایط مادی و عینی (شکل‌های تولید و مالکیت) را از بازتاب ذهنی این شرایط مادی در آگاهی بشر تمیز دهیم. به این ترتیب، مسأله‌ی انقلاب را دو داده‌ی بنیادین شکل می‌دهند: از سویی، شرایط مادی که به طرز عینی، انقلاب را ضروری یا مجاز می‌کند؛ از سوی دیگر، اراده‌ی آگاه انسان، عمل انقلابی، که از نظر ذهنی انقلاب را به پیش می‌برد.

انقلاب فرانسه قطعاً، از نظر عینی، از منظر نتایج آن برای شکل‌های تولید و مالکیت، فقط انقلابی بورژوازی بوده، به این معنی که فقط به منفعت بورژوازی بوده است: مالکیت فئودالی از بین رفت و سرمایه‌داری را از قید و بندهای نظام فرسوده‌ی شرکت‌ها^۱ و سازمان‌های کشاورزی فئودالی که با توسعه‌ی آن مخالف بودند رها کرد. در این مورد، انقلاب به هیچ درجه‌ی، انقلابی پرولتری نبود: مالکیت شخصی و بورژوازی را تقدیس کرد.

اما از منظر ذهنی، از نظر عمل انقلابی، انقلاب فرانسه بیش از یک انقلاب بورژوازی بود. فصلی بود از انقلابی که جوانه‌ی آن انقلاب پرولتری را در خود داشت: آوانگارد مردمی، کمابیش با سردرگمی، می‌کوشید انقلاب را از فراز موانعی که بورژوازی می‌تراشید به پیش رانده، از منافع طبقاتی «تهیدستان» در برابر بورژواها دفاع کرده،

1. corporations.

اصل مقدس مالکیت خصوصی را به چالش کشیده، در برابر نیروی بورژوازی، برنامه‌ی
مقدماتی از نیروی مردمی را طرح بریزد.

از منظر عینی، انقلاب فرانسه از مواضع خود عقب ننشست: نه واپس‌گرایی
ترمیدوری، نه دیرکتوآر، نه کنسولا، نه امپراتوری، و نه حتی دوره‌ی بازگشت^۱ به
دست‌آوردهای آن در شکل تولید و مالکیت دست نزدند. خود شارل دهم نه جرأت
داشت اموال مهاجران و کشیش‌ها را از بورژوازی پس بگیرد، نه بهره‌ی مالکانه‌ی
فئودال‌ها را از نوزنده و نه شرکت‌ها را از نو برقرار کند.
اما از منظر ذهنی، انقلاب فرانسه عقب‌نشینی غم‌انگیز گرچه موقتی داشت:

۱. واپس‌گرایی ترمیدوری عنوانی است که به سومین دوره‌ی کنوانسیون ملی (۲۷ ژوئیه‌ی ۱۷۹۴ تا ۲۶ اکتبر
۱۷۹۵) داده‌اند که سپس به دیرکتوآر انجامید. در واقع شورشی بود که چون بر اساس تقویم انقلابی در نهم
ترمیدور سال II صورت گرفت، این‌گونه نامیده شد، شورشی که به سقوط روبسپیر و پایان دوران وحشت
انجامید و به نامتمرکز شدن قدرت اجرایی از دست کمیته‌ی امنیت عمومی. سیاست‌های دولتی نسبت به
سیاست‌های ژاکوبین‌ها محافظه‌کارتر و مسیحی‌پیرایی مذموم دانسته شد، احزاب چپ سرکوب و باشگاه
ژاکوبین‌ها توقیف شد.

دیرکتوآر از دوم نوامبر ۱۷۹۵ تا دهم نوامبر ۱۷۹۹ قدرت را در دست داشت. رژیم‌ی متشکل از ۵ نفر
که به هر یک از آن‌ها دیرکتور (به معنی مدیر) می‌گفتند که متأثر از جو انقلابی آن دوره برای جلوگیری از
خودکامگی فردی و تقسیم قدرت بین چند نفر به این شکل تأسیس شده بود اما خود نظامی دیکتاتوری
بود: احزاب را محدود کرد که به شوریدن آن‌ها انجامید. ناپلئون با کودتای ۹ نوامبر ۱۷۹۹ مهر پایانی بر آن
زد.

کنسولا که پس از کودتای ناپلئون تشکیل شد (از ۱۰ نوامبر ۱۷۹۹ تا ۱۰ می ۱۸۰۴) نظام سیاسی
متشکل از ۳ کنسول بود: ناپلئون، ژان-ژک رژیس دُ کامبائرس و شارل-فرانسوا لُیرن. ناپلئون خود را
کنسول اول می‌دانست و در واقع آن دو تن دیگر کاره‌ای نبودند. به این ترتیب ناپلئون راه را برای امپراتوری
شخصی خویش گشود.

امپراتوری یکم فرانسه دوره‌ی است که طی آن (۱۸۰۴ تا ۱۸۱۴) ناپلئون بناپارت توانست بر بخش
بزرگی از اروپا چیره شود.

دوره‌ی بازگشت یا رستوراسیون دوم (۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰)، دوره‌ی است که خاندان بوربون به سلطنت
بازمی‌گردند.

نظام‌های سیاسی که تا سال ۱۸۳۰ یکی پس از دیگری جایگزین آن شدند، به معماران آن حمله کردند، و در میان ژاکوبین‌های لعنتی نه فقط سان‌کولوت بلکه بورژوازی انقلابی هم وجود داشت. پس از ترورهای انقلابی، ترورهای سفید^۱ زیادی انجام شد. در نهایت دست توده‌های مردم از تمام فتوحات سیاسی‌شان خالی ماند.

بحث بر سر خصلت انقلابی یا ضدانقلابی سیاست روبسپیر بر همین سوء تفاهم استوار است. از نظر عینی، لقب «ضدانقلابی» با حرکت پس‌رونده از دسامبر ۱۷۹۳ تا ژوئیه ۱۸۳۰ نمی‌خواند برای این که شکل‌های تولید و مالکیتی را که انقلاب تقدیس‌شان می‌کرد، دچار مشکل نکرد. روبسپیر با سد کردن راه انقلاب، با جلو گرفتن از برگزشتن انقلاب بورژوازی به انقلاب پیشاپروتری، در این معنی، انقلاب بورژوازی را تحکیم کرد. او در رابطه با انقلاب بورژوازی همچون «ضدانقلاب» عمل نکرد.

اما از منظر ذهنی، لقب «ضدانقلاب» کاملاً توجیه‌پذیر است. انقلاب که از سال ۱۷۸۹ پیش می‌رفت و توقیفی نداشت، نه آن‌طور که معمولاً فکر می‌کنند در ۹ ترمیدور (۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴)، بلکه در آغاز دسامبر ۱۷۹۳^۲ شروع به چرخش خشونت‌بار کرد و این روبسپیر بود که جرقه‌ی این عقب‌نشینی، این «ضدانقلاب» را گیراند. پس وقتی از لقب «ضدانقلاب» استفاده می‌کنم مراد همیشه معنی ارادی و ذهنی آن است.

همین نتیجه‌گیری برای بناپارت هم درست است: «انقلابی» است وقتی انقلاب بورژوا را تحکیم می‌بخشد، با مشت آهنین خطر بازگشت سلطنت را به پس می‌راند، و اصول بورژوازی انقلابی را در اروپا می‌گسترده؛ «ضدانقلاب» است وقتی خودکامگی و سلسله‌مراتب را بنیاد می‌نهد، دیکتاتوری نظامی بر پا می‌کند، به افکار عمومی افسار می‌زند و بازمانده‌های ژاکوبینیسم را آزار می‌دهد.

تمایزگذاری بین منظر ذهنی و منظر عینی فقط برای تاریخدانی که بخواهد در

۱. terreurs blanches، ترورهایی که سلطنت‌طلب‌ها علیه انقلابی‌ها مرتکب می‌شدند.

۲. در آغازین روزهای دسامبر ۱۷۹۳، کنوانسیون برای مقابله با مسیحی‌پیرایی به پیشنهاد روبسپیر رأی به آزادی مذهب داد.

رویدادی پیچیده مثل انقلاب فرانسه، تکامل هم‌پوشان (انقلاب بورژوایی به علاوه‌ی نقطه‌ی انقلاب پرولتری) را توضیح دهد لازم نیست؛ برای فعالان آن دوره هم که مشتاق ترسیم خط مشی‌یی بودند که آوانگارد مردمی باید در انقلابی که از آغاز با فئودالیسم و خودکامگی مخالف بود دنبال می‌کرد، ضروری بوده است.

مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ این سؤال را در مورد آلمان از خود پرسیدند. پاسخ خیلی روشنی به آن ندادند برای این که در آن موقع ذهن فلسفی و علمی‌شان بیشتر تمایل داشت تا مسائل را از منظر عینی ببیند تا از منظر ذهنی. در مانیفست می‌نویسند: «حزب کمونیست آلمان، در هر موردی که بورژوازی علیه سلطنت مطلقه و مالکیت فئودالی عمل انقلابی کند در کنار او مبارزه خواهد کرد». در واقع در دوره‌یی که بلافاصله مقدم است بر انقلاب ۱۸۴۸، فکر می‌کردند که باید واژه‌ی کمونیسم را کنار گذاشت، به جایش دموکراسی را به کار برد و با بورژوازی لیبرال ائتلاف کرد. اما آیا این رویکرد، به این معنی بود که پرولتاریای آلمان باید و چاره‌یی ندارد جز آن که در مسیر بورژوازی راه پیماید؟ قطعاً اندیشه‌ی مؤلفان مانیفست چنین نبوده است. باید دانست که آن‌ها با استفاده از عبارت در «هر موردی»، محدودیتی به کار برده‌اند و آن این که: پرولتاریا فقط زمانی باید با بورژوازی هم‌نبرد شود که بورژوازی «عمل انقلابی» می‌کند.

هم‌چنان که گفته شد، در جریان انقلاب فرانسه، بورژوازی همواره از ترس توده‌ی مردم تردید داشت که تا رسیدن به نتایج نهایی انقلاب بورژوایی با آن همراهی کند. در نتیجه، پرولتاریا مجبور بود با بورژوازی خشونت ورزیده، هر بار که بورژوازی از وظایف تاریخی خود در قبال انقلاب بورژوایی شانه خالی می‌کند وارد نبرد شود.

اتفاقاً از چشم مارکس و انگلس نادیده نمی‌ماند که حتا در جریان انقلاب بورژوایی، پرولتاریا و بورژوازی منافع آشتی‌ناپذیری دارند: «اما [حزب کمونیست] هیچ گاه نباید فراموش کند که آگاهی روشن و واضحی از آشتی‌ناپذیری خشنی که میان بورژوازی و پرولتاریا وجود دارد به کارگران بدهد.» حتا دورتر می‌روند، تحول انقلاب بورژوایی به انقلاب پرولتری را اعلام و پیش‌بینی می‌کنند که آلمان انقلاب بورژوایی را «در شرایطی

پیشرفته‌تر از تمدن اروپایی و با پرولتری بسیار پیشرفته‌تر از انگلستان و فرانسه‌ی سده‌ی هفدهم و هژدهم به انجام می‌رساند و در نتیجه، انقلاب بورژوازی در این کشور فقط پیش‌زمینه‌ی بلافصل انقلاب پرولتری خواهد بود».

اما این سطور کاملاً واضح، با فرازهایی کمتر آشکار تضعیف می‌شود آنجا که می‌گویند که کمونیست‌ها باید آگاهی طبقاتی کارگران را بیدار کنند «تا وقتی زمان آن فرارسید، کارگران آلمانی بدانند چگونه شرایط اجتماعی و سیاسی را که نظام بورژوازی آفریده به سلاح‌هایی بیشمار علیه خود او تبدیل کنند؛ تا به محض نابودی طبقه‌های واپس‌گرای آلمان، مبارزه را علیه خود بورژوازی در اندازند». این فراز را ممکن است بد تفسیر کرد. با خواندن آن می‌توان پنداشت تا زمانی که انقلاب بورژوازی به سرانجام نرسیده، پرولتاریا نباید وارد نبرد علیه بورژوازی بشود.

به نظر می‌رسد که مؤلفان مانیفست در نوشتن این سطور، ناگهان از منظری ذهنی و اراده‌گرایانه^۱ جهش کرده، درگیر دیدگاهی به شدت عینی شده‌اند. بی‌تردید می‌خواسته‌اند بگویند تا زمانی که انقلاب بورژوازی به پایان نرسیده شرایط مادی موجود به پرولتاریا اجازه نخواهد داد تا در برابر بورژوازی به طرز مؤثری مبارزه کند و در نتیجه، این مبارزه باز ممکن است به شکست بینجامد. فراز دیگری در مانیفست مربوط به انقلاب فرانسه اندیشه‌ی آن‌ها را روشن می‌کند؛ می‌نویسند: «نخستین کوشش مستقیم پرولتاریا برای به دست آوردن منافع طبقاتی‌اش که در دوره‌ی هیجان عمومی، دوره‌ی واژگونی جامعه‌ی فئودال، شکل گرفت ضرورتاً شکست خورد، هم از بابت این که پرولتاریا در مرحله‌ی جنینی خود به سر می‌برد و هم از بابت غیاب شرایط مادی برای رهایی‌اش، شرایطی که تنها و تنها می‌توانست به ظهور بورژوازی بینجامد».

اما این یافته‌های عینی را نمی‌توان به زبان دیدگاه ذهنی این گونه ترجمه کرد که آوانگارد فرانسه‌ی سال ۱۷۹۳ اشتباه می‌کرد که در پی منافع طبقاتی خودش بود، گرچه نارس، با بورژوازی مبارزه می‌کرد. چنین تعبیری به مثابه آن است که چیزی را به مارکس و انگلس نسبت دهیم که نمی‌خواسته‌اند بگویند. قطعاً آن‌ها برای مدت کوتاهی

1. volontariste.

پیشنهاد دادند که مسیری را با بورژوازی مترقی آلمان سال ۱۸۴۸ همراه شویم اما انقلابی‌های چنان هشیاری بودند که بفهمند آوانگارد فقط به شرطی می‌تواند به گفته‌ی خودشان «آگاهی روشن و واضحی از آشتی‌ناپذیریِ خشن میان بورژوازی و پرولتاریا در کارگران بیدار کند» که آن‌ها را به دفاع از منافع طبقاتی‌شان علیه بورژوازی برانگیزاند.

آگاهی طبقاتی کارگران به راحتی و به ضربِ بحث و انتشار بروشورهای پروپاگاندا بیدار نمی‌شود، در مبارزه شکل خود را می‌یابد. و از آن‌جا که از سوی دیگر، ارزیابی آن دو این بود که انقلاب بورژوایی در آلمان «فقط پیش‌زمینه‌ی بلافصل انقلاب پرولتری خواهد بود» نمی‌توانستند به کارگران آلمان پیشنهاد کنند که دست و پا بسته پشت سر بورژوازی که از پیش هم دشمنیِ آشتی‌ناپذیرِ خشنی با او داشتند راه بیفتند تا بلکه خود را مهای انقلاب پرولتری کنند که تخمین زده می‌شد خیلی زود محقق شود.

و گرچه این نخستین کوشش‌های انقلابی به علت نابالغ بودنِ شرایطِ عینی به شکست انجامید، مارکس و انگلس بی‌تردید کارگران آلمان را به خاطر شرکت در مبارزه سرزنش نمی‌کردند. می‌دانستند که طبقه‌ی کارگر از مبارزه، گرچه به شکست بینجامد، درس‌های بیشتری می‌گیرد تا از انفعال و تسلیم شدن به دشمن طبقاتی. رویکردشان به کمون ۱۸۷۱ پاریس هم همین‌طور است: به دلایل عینی، هشدار کمابیش جدی دادن پیش از وقوع؛ اما همبستگیِ ذهنی و ارادیِ کامل با آن از زمان آغاز مبارزه، گرچه به شکست بینجامد.

مفسران غرض‌ورزِ مارکسیسم، سوسیال‌دمکرات‌های مدرن، کوشیده‌اند از دوگانگی اندیشه‌ی مارکسیستی در این زمینه به سود خود استفاده کنند. آن‌ها با خوشحالی با این ابهام بازی و در بحث بر سرِ منظر عینی و منظر ذهنی عمداً خلط مبحث کرده‌اند. و با توجه به نابالغ بودنِ شرایطِ عینی برای موفقیتِ یک انقلاب پرولتری، این نتیجه‌ی ذهنی را قاعده‌مند کرده‌اند که در جریان انقلاب بورژوایی، بورژوازی موظف است از منافع طبقاتی خود علیه پرولتاریا دفاع، چه بسا دفاع شدید، کند و پرولتاریا «هنوز نباید» بر ضد بورژوازی واکنش نشان دهد.

به این ترتیب است که ژورس به جای این که به طرز عینی بپذیرد که کنوانسیون به شدت از منافع طبقه‌ی بورژوا دفاع کرد، احساس می‌کند لازم است از نظر ذهنی از آن ستایش کند. او می‌نویسد: «آن سوسیالیستی که به روش تاریخی پایبند باشد و کنوانسیون^۱ را سرزنش کند که چرا آرمان کمونیستی و پرولتری را پیش از تحقق شرایط اقتصادی و فکری آن اعلام نکرده، چگونه سوسیالیستی است؟... وظیفه‌ی اعضای کنوانسیون دفاع و حفاظت از جامعه‌ی جدیدی بود که انقلاب آن را تحکیم کرد. وظیفه‌ی آن‌ها پیش‌بینی انقلاب نوی نبود که هیچ کس در آن زمان قاعده‌اش را نمی‌دانست و هیچ طبقه‌ی آماده‌ی پذیرفتن آن نبود. در آن مقطع هر تهدیدی علیه مالکیت، امری واپس‌گرا بود: فقط به دشمنان انقلاب یاری می‌رساند و نظم تازه‌ی هم پدید نمی‌آورد... وقتی سوسیالیست‌ها کنوانسیون را متهم می‌کنند یا از آن بد می‌گویند، وقتی آن را خوار می‌شمارند که چیزی نبوده مگر مجلسی طبقاتی، از کار کنوانسیون، که باعث شکوفایی سوسیالیسم مدرن شد، علیه خودش سوء استفاده می‌کنند. مارکس در مورد کنوانسیون درست‌تر می‌گفت و آن را می‌ستود.»

این جا باز هم شاهد بیانی جانبدارانه هستیم. مارکس و انگلس، برعکس، همیشه تأکیدشان بر ویژگی طبقاتی کاری بود که مجلس بورژوا در جریان انقلاب فرانسه به سرانجام رساند. خود ژورس در صفحه‌ی دیگری می‌گوید که مارکس قانون شاپلیه^۲ را

۱. کنوانسیون (۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ تا ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵) نقش مجلس مؤسسان قانون اساسی را به عهده داشت. یک سال و اندی پس از تأسیس کنوانسیون، پادشاهی در فرانسه ملغی شد و به این ترتیب پادشاهی فرانسه به تاریخ پیوست. در کنوانسیون، روز ۲۲ سپتامبر ۱۷۹۲ را به عنوان آغاز جمهوری یکم فرانسه برگزیدند و همچنین این روز را روز اول تقویم جدید انقلابی ثبت کردند که بر اساس آن سال ۱۷۹۲ برابر با سال I شد، نام ماه‌های دوازده‌گانه بر اساس نشانه‌های طبیعت مثلاً به ماه گل افشانی (فلورئال از ۲۰ آوریل تا ۱۹ می) یا تخمیر (ژرمینال از ۲۱ مارس تا ۱۹ آوریل) و روزهای هفته از هفت به ده روز تغییر پیدا کرد. سیستم اندازه‌گیری متریک هم پیش از آن و از سال ۱۷۹۰ مورد استفاده قرار گرفته بود. این تقویم تا سال XIV (چهاردهم) اجرا می‌شد. ناپلئون در تاریخ ۲۲ فروکتیدور (ماه بار دادن میوه از ۱۸ اوت تا ۱۶ سپتامبر) دستور به فسخ آن و بازگشت به تقویم قبلی داد که همین تقویم کنونی است.

۲. قانون شاپلیه (La loi Chapelier) که در ۱۴ ژوئن ۱۷۹۱ تصویب شد هر گونه اجتماع و گردهم‌آبی

(۱۷۹۱) که اعتصاب را قدغن می‌کرد، «کودتای بورژوازی» نامیده و به این ترتیب با آشکار کردن مخالفت خود با اندیشه‌ی مارکسیستی، می‌کوشد ویژگی طبقاتی این قانون را پنهان کند. بدون تردید مارکس و انگلس از نظر عینی، به دفعات، برویژگی متری بورژوازی، این خالق «همه‌ی عجایب به جز اهرام مصر، کانال‌های آب روم باستان و کاتدرال‌های گوتیک» تأکید کرده‌اند. اما آن‌ها هرگز از نظر ذهنی، از این تأییدیه‌ی عینی نتیجه نگرفته‌اند که بورژوازی «وظیفه‌ی» استثمار کردن و سرکوب پرولتاریا را دارد.

چنین سردرگمی بین عینیت و ذهنیت، ژورس را به طرفداری از بورژوازی انقلابی و روبسپیر و مخالفت با آوانگارد مردمی و آنراژه‌ها می‌کشانند؛ به طرفداری از کسی که اعدام می‌کند، علیه آن که اعدام می‌شود. او به ژک رو و همزمانش ایراد می‌گیرد که «شور مردم را تقریباً به مرز جنون» رساندند و «تعصب قشری» و نابالغ بودن تحریک‌های آن‌ها را نکوهش می‌کند. این جا هم او به اندیشه‌ی مارکس وفادار نیست. مارکس می‌گوید که تلاش آنراژه‌ها از منظر عینی به شکست می‌انجامد اما هرگز آن‌ها را از نظر ذهنی محکوم نکرد. برعکس، مارکس در خانواده‌ی مقدس از ژک رو و لکلرک به مثابه پیشرفته‌ترین نمایندگان انقلاب نام می‌برد.

بیهودگی ایراد ژورس به آوانگارد سال ۱۷۹۳ آشکار می‌شود اگر آن را از قلم او به دهان مبارز آن موقع بگذاریم. فرض کنیم که یک سان‌کولوت با همان سردرگمی میان عینیت و ذهنیت به برادران هم طبقه‌اش چنین بگوید: «مرحله‌ی تسلط بورژوازی از نظر تاریخی ضروری است. انقلاب بورژوازی به تنهایی در دستور کار است. پس، پشت پرچم بورژوازی محکم بایستید، با مطالبات طبقاتی‌تان آزارش ندهید و علیه گرانی و کمبود مبارزه نکنید. کمر بندهایتان را محکم ببندید، طلب مالیات بر مواد غذایی نداشته باشید. به لیبرالیسم اقتصادی، به مالکیت خصوصی تعرض نکنید که برای بورژوازی بسیار گرامی است. سفته‌بازها و احتکارکننده‌ها را راحت بگذارید. تحریک به اعتصاب‌هایی

→

حرفه‌بی را در هر سطحی قدغن اعلام کرد.

نکنید که آرامش جامعه را آشفته می‌کنند. نکوشید که بخش‌ها و انجمن‌های مردمی‌تان، کمون پاریس‌تان را به عنوان قدرت رقیبِ کنوانسیون و کمیته‌ی امنیت عمومی^۱ مطرح کنید، قدرت بورژوازی بدون تردید دیکتاتوری، تحریک‌کننده، تحمل‌ناپذیر، اما مفید است چون که مرحله‌ی تسلط بورژوازی از نظر تاریخی ضروری است.»

این زبان چندان هم اختراع ما نیست. بورژوازیِ مونتانیار در آن زمان حتا بدون آن که به استدلال‌های شبه «مارکسیستی» پناه ببرد، بیش و کم به این زبان با سان‌کولوت‌ها سخن می‌گفت. اگر «تهیدستان» به این توصیه‌یی که یکی از خودشان به آن‌ها کرده گوش می‌دادند چه اتفاقی می‌افتاد؟ (چون که آن‌ها به ندرت به فراخوان بورژوازیِ مونتانیار برای فداکاری گوش می‌دادند). ممکن می‌بود که جنبش مردمی زیر اجبار قرار گرفتن در موقعیت متضاد با منافع مادی‌یی که محرک آن هستند، خیلی زودتر از آن که عملاً نومید و افسرده شود، در دلسردی و پراکندگی و ناتوانی، از هم بپاشد. و این جنبش پیش از موعد ضعیف شده، دیگر حتا نمی‌توانست نقش تاریخی و لازمی را که تاریخ‌دانان جمهوری خواه برایش قائل بوده‌اند بازی کند: کمک به بورژوازی برای به سرانجام رساندن انقلاب بورژوازی. خود انقلاب بورژوازی هم به هدر می‌رفت.

اشتباه خواهد بود که هم چون ژورس از این ایده دفاع کنیم که «تهیدستان» با حمله‌ی «ژودرس» به بورژوازی و با کوشش برای تسخیر قدرت، جبهه‌ی مشترک دشمنان ضدانقلاب را تضعیف و خود را در معرض خطر تثبیت یا بازتأسیس نظام کهن قرار دادند و به این ترتیب علیه خودشان عمل کردند. همه‌ی مراحل انقلاب فرانسه نشان می‌دهند که برعکس، هر بار که سان‌کولوت‌ها رویاروی بورژوازی قدرت مبارزاتی خود را نشان دادند، هر بار که علیه آن‌ها بودند، تأثیرگذارترین ضربه‌ها به ضدانقلاب وارد شد. خود ژورس پذیرفت که اگر حرف کمونِ شورشی دهم اوت ۱۷۹۲ شنیده می‌شد،

۱. Le Comité de Salut Public، کمیته‌یی که کنوانسیون ملی آن را برای رویارویی با خطراتی که جمهوری را تهدید می‌کرد (جنگ داخلی و جنگ خارجی و...) تأسیس کرد. این کمیته در نیروهای مسلح و قوای سه‌گانه اختیارات فراوانی داشت. اِپِریست‌ها و دانتون با تأسیس این کمیته مخالف بودند و در جریان شورش ترمیدور کار آن به پایان رسید.

«انتخابات [کنوانسیون] تحت یک نوع وحشت دمکراتیک و میهن پرستانه برگزار می شد و ژیروندن ها ... به جای آن که در ماه می ۱۷۹۳ تسلیم شوند در سپتامبر ۱۷۹۲ تسلیم می شدند»^۱.

به بیان دیگر، اگر «تهیدستان» می توانستند فعالیت های ضد بورژوازی خود را جلوتر ببرند، می توانستند انقلاب را از خیانت دوموریه^۲ در امان نگه دارند. همین مشاهده در مورد ۳۱ می ۱۷۹۳ هم صادق است. اگر کمون شورشی به رهبری آنراژه ها، این مخالفان بورژوازی، فردای روز دوم ژوئن، تاریخ دستگیری ژیروندن ها، سرکوب نمی شد، اگر حرف جوان هایی مثل لُکلِرک و وارله شنیده می شد، رؤسای ژیروندن خائن به انقلاب، فوری به چوبه ی دار سپرده می شدند و شورشی که به نادرست «شورش فدرالیستی» نامیده شد در جریان انقلاب پیش نمی آمد^۳. به جای آن گذاشتند که آن ها از پاریس فرار و جنگ داخلی را در شهرستان ها سازماندهی کنند. حل و فصل این شورش که در جریان آن نزدیک بود انقلاب مغلوبه شود، چندین ماه زمان برد.

«تهیدستان» با حمله به بورژوازی، انقلاب را به خطر نمی انداختند، برعکس،

۱. در سپتامبر ۱۷۹۲، در عرض ۴ روز، از دوم تا ششم سپتامبر، نزدیک به ۱۶۰۰ زندانی ژیروندن یا هوادار آن ها در سراسر فرانسه که تصور می شد قرار است آزاد شوند و در شهر پاریس موج کشتار راه بیندازند، به دست مردم و با کمک نیروهای نظامی کشته شدند. در ۳۱ ماه می ۱۷۹۳، نمایندگان ژیروندن کنوانسیون ملی با فشار کمون پاریس و گارد ملی زیر نظارت آن از کنوانسیون اخراج و دستگیر شدند. در این روز قطعنامه یی صادر شد مبنی بر خروج ژیروندن ها از کنوانسیون ملی، ایجاد ارتش انقلابی، حق رأی برای سان کولوت ها، ایجاد مالیات بر ثروتمندان، تثبیت قیمت ها، پخش کمک های مردمی به سالمندان، فقرا و پدر و مادرهای افراد داوطلب در ارتش انقلابی.

۲. Dumouriez، شارل - فرانسوا دوموریه، ژنرال فرانسوی که در سال های ابتدایی انقلاب فرانسه (۹۳-۱۷۹۲) فتوحات مهمی برای فرانسه به دست آورد، اما سپس به ارتش امپراتوری اتریش که دشمن فرانسه بود پیوست و به انقلاب خیانت کرد.

۳. پس از حذف ژیروندن ها از کنوانسیون سال ۱۷۹۳ در برخی از شهرهای فرانسه شورش هایی صورت گرفت که در بعضی متون تاریخی شورش فدرالیستی نامیده شده است. برای آگاهی از علت مخالفت مولف با این نام گذاری نک. فصل ۱۲.

بورژوازی را وامی داشتند در برابر ضدانقلاب بی‌رحم باشد. هر بار که بورژوازی در برابر فشار طبقاتی آن‌ها مقاومت می‌کرد، انقلاب را جلو ضدانقلاب خلع سلاح می‌کرد.

دوگانگی اندیشه‌ی مارکسیستی که سوسیال‌دمکراسی ماهرانه از آن بهره‌برداری کرد، به این نتیجه‌گیری ضدانقلابی منجر شد که پرولتاریا باید تا زمانی که شرایط عینی اجازه‌ی قطعی تحقق انقلاب پرولتری را نداده، از نظر ذهنی بی‌طرف باقی بماند. چرخش ذهنی مارکس و انگلس آن‌ها را وامی داشت تا تکامل جوامع را عمدتاً از منظر عینی ببینند. آن‌ها در موارد متعدد دیگری، ناخواسته، به دام این ابهام افتادند. مثلاً در مقاله‌ی نوشته شده در اواخر سال ۱۸۵۰، زیر تأثیر رونق دوباره‌ی سرمایه‌داری پس از گردها، انقلابی، می‌پندارند باید نتیجه گرفت که «در این رفاه عمومی ... مسأله‌ی انقلاب واقعی به هیچ وجه مطرح نخواهد بود. چنین انقلابی فقط در دوره‌هایی که این دو عامل: نیروهای مولد مدرن، و شکل‌های تولید بورژوایی در تضاد با هم قرار بگیرند ممکن خواهد بود». و بر اساس این ملاحظه‌ی عینی، از همراهی با دمکرات‌های پیشروی چون لدرو-رولن، لویی بلان، ماتزینی، کوسوت، باکونین،^۱ یعنی راه «انقلاب کردن»، «قاطعانه» سر باز زدند.

از نظر عینی، آن‌ها بی‌تردید حق داشتند، اما موضع‌گیری‌شان روشن‌تر می‌بود اگر آن را با دقت ذهنی تکمیل می‌کردند. مثلاً اگر می‌افزودند که حتا وقتی انقلاب از نظر عینی به بلوغ نرسیده، پرولتاریا باید از نظر ذهنی و ارادی، مبارزه‌ی طبقاتی و نبرد برای کسب قدرت علیه بورژوازی را پی بگیرد. انفعال^۲ مارکس و انگلس، امتناع آن‌ها از دادن نشانه‌های انفجار شورش، مطمئناً در ذهن آن‌ها نمی‌تواند به این معنی باشد که آوانگارد کارگری در نبرد روزمره و از طریق کنش بی‌وقفه‌ی طبقاتی باید از جلب نظر توده‌های گسترده به ایده‌ی تسخیر انقلابی قدرت خودداری کند. اگر آن‌ها هر بار، در نوشته‌هایشان این شفاف‌سازی ضروری را انجام می‌دادند، سوسیال‌دمکرات‌های

۱. Bakounine, Louis Blanc, Mazzini, Kossuth, Ledru-Rollin. همگی انقلابی‌های به نام.

۲. attentisme.

تحریف‌گر سخت‌تر می‌توانستند نتیجه‌ی دلخواه خود را از نوشته‌های آن‌ها بگیرند، کما این‌که همین کار را، با بدسیرتی، با خود مارکس کرده‌اند.

این یک مناقشه‌ی نظری ناب یا صرفاً انتزاعی نیست: از تفسیری که در این مورد اساسی از مارکسیسم می‌شود پی‌آمدهای عملی به شدت مهمی حاصل می‌شود. سوسیال‌دمکرات‌ها دقیقاً به خاطر این‌که تأکید دارند که منظر عینی و ذهنی را در هم بتنند، مخالف انقلاب روسیه هستند. وانمود می‌کنند که شرایط عینی در روسیه‌ی تزاری برای انقلاب پرولتری مهیا نبوده و فقط انقلاب بورژوایی در دستور کار تاریخ بوده است. اما بر خلاف نظر آن‌ها، اراده‌ی ذهنی آوانگارد بلشویک، متکی بر جنبش توانمند مردمی، انقلاب پرولتری را پیروز کرد.

برگذاشتن انقلاب بورژوایی به انقلاب پرولتری محدودیت دیگری ندارد مگر آگاهی هنوز نه چندان کافی پرولتاریا. بی‌تردید این آگاهی خود تابعی از شرایط مادی تولید و شکل‌های مالکیت است. هرچند پیش می‌آید که شرایط مادی میسر نباشد اما شناخت روشن و اراده‌ی ذهنی برای انجام انقلاب وجود داشته باشد. چنین شناختی می‌تواند در کشوری هنوز عقب‌مانده شکل بگیرد. چنین بود که گذر فوری از انقلاب بورژوایی به انقلاب پرولتری توانست در روسیه به ثمر بنشیند و خواهد توانست به همین ترتیب در دیگر کشورهای توسعه‌نیافته یا مستعمره اتفاق بیفتد.

مطالعه‌ی ما درباره‌ی انقلاب فرانسه کاملاً ملهم از این دغدغه بوده که توازنی میان منظر عینی و منظر ذهنی برقرار و با مفهوم‌سازی اتوماتیکی و مکانیکی از تاریخ که مفسران رویونیست مارکسیسم ما را به آن عادت داده‌اند مخالفت کنیم. انقلاب، همزمان، از بلوغ شرایط عینی و از اراده‌ی ذهنی انسان‌ها زاده می‌شود. مقدم دانستن عینیت بر ذهنیت، قائل شدن به تمایز ظریف بین انقلاب بورژوایی و انقلاب پرولتری به منظور منع مردم از تلاش برای دور انداختن «زود هنگام» یوغ بر گردن خود، مساوی است با خلع سلاح ستم‌دیدگان رویاروی ستمگران و خیانت به انقلاب – انقلابی که باید هم جبرگرایانه و هم اراده‌گرایانه باشد.

خلاصه آن‌که انقلاب فرانسه درحالی‌که انقلابی بورژوایی بوده، نخستین کنش نبرد

طبقاتی میان بورژواها و کارگران هم بوده که آخرین کنش آن پیش چشمان ما در جریان است. از این زاویه، یکصد و پنجاه سالی که ما را از آن جدا می‌کند، هیچ از امروزی بودن اش کم نکرده و گرچه در قالبی کاملاً ملی شکل گرفته، ارزشی جهان‌شمول را حفظ کرده: قطعاً نه به آن معنی که بورژوازی می‌فهمد و نه به خاطر جهان‌شمولی «اصول نامیرای» دموکراسی بورژوایی که امروزه به صورت جهان‌شمولی فاسد می‌شوند، بلکه به این خاطر که این نخستین کنش انقلابِ پرولتری متعلق به پرولتاریای بین‌الملل است.

اگر خواننده بخواهد با ما تن به سرچشمه‌اش بزند، هنوز می‌تواند برخی از مشکلاتی را که امروز باید حل کرد، که گرچه در حالت جنینی هستند اما بیشتر به وضوح مطرح شده‌اند، آن جا بیابد.

خودبسندهی جنبش مردمی

یکی از این مشکلات مربوط است به توده‌ها، به رابطه‌ی میان جنبش خودبسندهی مردمی با آوانگارد آگاه.

جنبش خودبسندهی مردمی؟ بورژوا همین که نامش را می‌شنود خود را به آن راه یا به نشنیدن می‌زند. این چرت و پرت‌ها دیگر چیست؟ باز هم حرفِ پوچ دیگری از ذهن معلوم‌الحالِ چند نظریه‌پرداز؟ اما بورژوا در نهان خود خوب می‌داند که چیست. غریزه‌ی حفظ بقا به او آموخته است. جنبش خودبسندهی مردمی فکر آزاردهنده‌یی است که نمی‌خواهد به آن میدان بدهد؛ کابوس شب‌های اوست. تا وقتی که مردانِ کار، مردانی تهیدست که هم پرتعدادتر و هم از نظر جسمی از او قوی‌ترند، زور بدوی و ابتدایی خود را بروز می‌دهند، هراس ندارد. زور جسمانی برده تا وقتی که کمر خم می‌کند و بازوانش را در خدمت ارباب می‌گذارد، تا وقتی که ایده‌ی همراهی با برده‌های دیگر و افزودنِ زور بازویشان به یکدیگر به ذهن او خطور نکرده، هراسناک نیست. اما از روزی که این زور جمعی می‌شود و دیگر راضی به تکرار خودبه‌خودی رفتار روزمره نیست و می‌خواهد نه فقط ابزار کارش که یوغ بردگی را به کناری بنهد، از آن موقع، بی‌نظیر و مقاومت‌ناپذیر می‌شود. وقتی نیرویی می‌شود مهارنشدنی و ناخودآگاه که از قوانین خاص خود فرمان می‌برد و حتا خودش نمی‌داند که به کجا می‌رود، باید هرچه بیشتر از آن ترسید. جنبش خودبسندهی مردمی به نظر بورژوا این طور می‌رسد.

او چنان از این نیروی طبیعت در بیم است که جرأت نمی‌کند از آن سخن بگوید. بسیار هراس دارد که حتا با آوردن نام آن باعث شود که «تهیدستان» از نیروی جمعی خود آگاه شوند. وقتی پیش می‌آید که با احتیاط فراوان از جنبش برای اهداف خودش

سوء استفاده کند، مثل آن چه در جریان انقلاب فرانسه رخ داد، متعهد می شود که چند دسته گل به سمت مردم انداخته، سهم آن ها را در مبارزه تا حد ممکن کم جلوه دهد. اعتراف به این که بدون یاری گرفتن از بردگانش نمی توانست دشمنان خود را شکست دهد، برای او تحقیرآمیز، و فاش کردن ضعف و ناتوانی اش چنان چه فقط بر ابزار خودش تکیه می کرد، خطرناک می بود.

اما وقتی جنبش مردمی دیگر اجازه ی سوء استفاده را نمی دهد و با بورژوازی به نبرد آشکار می پردازد، بورژوازی در این حال می کوشد اهمیت دشمن قدر خود را کم جلوه دهد. آن را بی شکل می کند و در گِل و لای می پوشاند. آن ها را «یک مشت عوام»^۱، «عناصر ناآرامی»، «اوباش شهرهای بزرگ» می نامد یا رفتارشان را نه خودجوش بلکه متأثر از چند «عنصر رهبری» می داند. توهین های به عبث! دندان لرزه هایش او را لو می دهند و بر ما معلوم می کنند که خیلی هم خوب می داند که آن ها کیستند و چیستند.

آن زمان که بورژوازی دیگر از جنبش خودبسنده ی مردمی نلرزد، شروع می کند آن را کمابیش نادیده بگیرد. از آن جا که این نیرویی است ناشناس و در تاریخ رد پای منسوب به خود بر جای نمی گذارد، برای بورژوازی آسان است که بعد از مدتی مسأله را به سکوت واگذار کند یا نقش آن را اندک جلوه دهد.

جنبش خودبسنده ی مردمی در اساس چیست؟ ساده مثل تمام پدیده های طبیعی، انسانی مثل گرسنگی یا خواهش جنسی، قوه ی محرک آن غریزه ی بقای نوع، نیاز به زیستن و منفعت مادی است. کارگران جنبشی شکل می دهند، انفعال و رفتارهای خودبه خودی روزمره را به کناری می گذارند، با همراهان مشفقشان گرد هم می آیند نه چون که «غرایز بدی دارند» و نه چون که یک «رهبر» آن ها را تحریک می کند، نه حتا برای این که اندیشه ی آگاه آن ها را به خدمت خود می گیرد و به خود متعصب می کند، نه؛ خیلی ساده چون ضرورت تأمین و بهتر کردن زندگی آن ها را به این جا می کشاند، در یک کلام، برای نان به پا می خیزند. کی و در چه شرایطی به پا می خیزند؟

جنبش خودبسنده ی مردمی در وضعیت نهفته، زیرزمینی و به طور دائمی وجود

1. populace.

دارد. از آن جا که طبقه‌ی طبقه‌ی دیگر را استثمار می‌کند، طبقه‌ی استثمار شده دایما بر استثمار کننده فشار وارد می‌آورد تا از او جیره‌ی غذایی کمی مناسب‌تری به دست آورد. اما این فشار در دوره‌های آرام نامرئی و ناشنیدنی و ناهمگون است، به شکل واکنش‌های ضعیف فردی و جدا از هم وجود دارد، جنبش مردمی منزوی و در خود فرو رفته است.

تحت شرایطی به سطح می‌آید و به شکل نیروی عظیم جمعی و همگون خود را نشان می‌دهد. چه پیش آمده؟ عمق فلاکت، فریاد تک‌تک استثمار شونده‌گان را چنان بلند کرده که همه‌شان صدای فریاد جمعی خود را شنیده‌اند و اتفاق آرای این فریاد به آن‌ها جسارت و اعتماد به نفس بخشیده و آن‌ها را تبدیل به یک بلوک کرده؛ یا شرایط تصادفی، این فرصت را به آن‌ها بخشیده تا مطالباتشان را به صورت جمعی درخواست کنند. به این ترتیب در آستانه‌ی انقلاب ۱۷۸۹، برداشت بد سال پیش که به فقر و فلاکت موجود توده‌ی زحمتکش شدت و حدت بخشید، باعث اعتراض خودجوش آن‌ها شد و برپایی مجمع عام طبقات^۱ به آن‌ها امکان داد تا عریضه‌های خود را در دفترهای

۱. états généraux، مجمع عام طبقات. با فراخوان پادشاه لویی شانزدهم در تاریخ ۴ و ۵ ماه می ۱۷۸۹ در کاخ ورسای، یکی از قدیمی‌ترین مراسم بازمانده از روزگار کهن برگزار شد و طرفه آن که همین مراسم قدیمی، ناقوس مرگ نظام کهن را به صدا درآورد. برای این مراسم ۱۲۰۰ نماینده از سراسر فرانسه و از سه طبقه‌ی اشراف، روحانیون و مردم عادی برای تصمیم‌گیری درباره‌ی وضع مالیات‌های جدید و ایجاد اصلاحات ساختاری فراخوانده شدند. شرایط اسفبار و نارضایتی فزاینده‌ی مردم زنگ خطر را برای لویی شانزدهم به صدا درآورده بود و او را واداشت تا این رسم کهن را که آخرین بار در سال ۱۶۱۴ میلادی به کار گرفته شده بود، برگزار کند. بر اساس این سنت، هم چنین مردم می‌توانستند در دفترهای شکایت (cahiers revendicatifs) که به همین منظور تهیه شده بود عریضه‌های خود را به نظر شاه برسانند. این مجمع عام طبقات که تا پیش از آن چیزی شبیه به مجلس بار عام در دربار شاهان ایران بود، گریم کسی رسمی‌تر، و کارکردش بیشتر گرفتن بهانه از مردم بود تا در شرایط بحران‌های حاد، حس مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها به آنها بدهد و به ندرت مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ این بار اما جایگاه تعیین حق حاکمیت مردم در برابر هیأت حاکم می‌شود و این کتاب شرح و تحلیل همین نقش تعیین‌کننده‌ی مردم در مقطعی است که مرحله به مرحله با قدرت مسلط پنجه در پنجه می‌اندازد تا مفهوم حق حاکمیت مردم و ملت (nation) را به کرسی بنشاند. در این مجمع، شمار نمایندگان طبقه‌ی سوم، یعنی مردم عادی، بیشتر از

شکایت ثبت کرده، به عرض شاه برسانند.

ویژگی دقیق و همزمان محدود هدف جنبش مردمی (یعنی نبرد برای بقا) است که خودبستگی آن را تضمین می‌کند. چون ناخودآگاه است با تمام گروه‌های آگاه که به دنبال تسخیر قدرت‌اند تفاوت دارد. ممکن است تحت شرایطی نیروی بدوی خود را در خدمت یک حزب بگذارد اما حتا در این حالت هم در آن ادغام نمی‌شود. همواره از قوانین مخصوص به خود پیروی می‌کند و اهداف ویژه‌ی خود را پی می‌گیرد؛ مانند رودی که آبش در جایی و لحظه‌یی با آب دریاچه‌یی می‌آمیزد تا باز راه خود را به طور مستقل از نو پی بگیرد.

این خودبستگی جنبش مردمی در برابر احزاب، به بحران‌هایی از نوع انقلاب فرانسه و ویژگی پیش‌بینی‌ناپذیر و سردرگم‌کننده می‌دهد - سردرگم‌کننده برای کسی که قوانینش را نمی‌فهمد یا نمی‌خواهد بفهمد چون که تفاوت میان انگیزه‌های عمل مردم و سیاستمداران سازوکاری را که به آن علاقه دارد مختل می‌کند.

در انقلاب، دو نوع نیرو که یک ماهیت ندارند و به یک زبان سخن نمی‌گویند گرد می‌آیند. هر انقلابی بر مبنای سوء تفاهم است. کسانی به سمت فلان هدف سیاسی

→ دو طبقه‌ی دیگر است. در دایرة المعارف لاروس می‌خوانیم: «طبقه‌ی سوم رویاروی امتناع دو طبقه‌ی دیگر از تأیید اعتبارنامه‌ی اعضایش و با اعلام این که ۹۶ درصد جمعیت فرانسه را تشکیل می‌دهد، در تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۷۸۹ دست به ابتکار عمل زده، مجلس تازه‌یی به نام مجمع ملی (assemblée nationale) با حق وضع مالیات را تشکیل داد. به تدریج نمایندگانی از اشراف و روحانیون به آن پیوسته و شاه را وادار کردند نمایندگی مشترک سه طبقه را در مجلسی که در تاریخ ۹ ژوئیه همان سال خود را مجلس مؤسسان نامید بپذیرد. به این ترتیب فراخوان شاه به مجمع عام طبقات به مجلس مؤسسان تبدیل شد و با آن سلطنت مطلقه برافتاد.» تاریخ‌نگاران، تاریخ افتتاح این مجمع را تاریخ آغاز انقلاب کبیر فرانسه می‌دانند. روبیسیر، ابه سیس، میرابو، لا فایت، تالران و... از افراد بعدها مشهوری هستند که در آن مجمع شرکت داشتند. تحول مجمع عام طبقات به پارلمان امروزی را می‌توان در این شما دید:

مجمع عام طبقات ← مجلس مؤسسان قانون اساسی ← مجلس قانون‌گذاری ملی ← کنوانسیون ملی ← کسولا (مجلس نمایندگان) ← پارلمان متشکل از مجلس سنا و مجلس مجمع ملی (Assemblée

(nationale)

کمابیش آگاهانه تدوین شده می‌روند: در سال ۱۷۸۹ بر ضد سوء استفاده‌ی سلطنت مطلقه؛ در سال ۱۷۹۲ بر ضد یکی به میخ و یکی به نعل زدن پادشاه مشروطه؛ کسان دیگری اهدافی با ماهیت‌های به کلی دیگرگون را پی می‌گیرند: در شهر بر ضد گرانی و کمبود مواد غذایی؛ در روستا بر ضد بارگران مالیات و مزایای فئودالی. پیش می‌آید که دومی‌ها در نتیجه‌ی تداعی ایده‌ها (مثلاً: جمهوری - شرایط برابر - زندگی بهتر) در لحظه‌هایی از همان اصطلاح‌های اولی‌ها استفاده کنند، دست یاری به سوی آن‌ها دراز کنند و خون خود را نثار آنها کنند. اما جنبش خودبسندگی مردمی به هر حال به راه خود ادامه می‌دهد.

نویسندگان مانیفست شاید خودبسندگی جنبش مردمی در جریان انقلاب را دست‌کم می‌گیرند و برعکس در اهمیت کنش آگاه و ارادی بورژوازی اغراق می‌کنند. آنگاه که می‌نویسند که بورژوازی برای رسیدن به اهداف سیاسی خود باید پرولتاریا را «به حرکت وا دارد» و در نبرد با آریستوکراسی «پرولتاریا را فرا بخواند»، «از او درخواست کمک کند» و «در جنبش سیاسی به او درس بدهد». بورژوازی بی‌تردید درس می‌دهد اما درس هم می‌گیرد.

نگاهی گذرا به دو رویداد قطعی، ۱۴ ژوئیه‌ی ۱۷۸۹ و دهم اوت ۱۷۹۲،^۱ این را به ما نشان می‌دهد. در شب ۱۴ ژوئیه بورژوازی انقلابی بین مردم سلاح پخش می‌کند. انگیزه می‌دهد اما به‌رغم میل خود. ژورس روایت می‌کند «کمیت‌های دایمی رأی‌دهندگان ابتدا کوشید جلو شوک را بگیرد: سپس در برابر فشار مقاومت‌ناپذیر مردم تسلیم شده، کوشید دست‌کم به روش‌های صلح‌آمیز قلعه^۲ را وادار به تسلیم کند». در نتیجه، علامت تسخیر

۱. دهم اوت ۱۷۹۲، پس از ۱۴ ژوئیه‌ی ۱۷۸۹ (فتح زندان باستیل) یکی از مهم‌ترین روزها در تاریخ انقلاب فرانسه است، به حدی که برخی تاریخ‌نگاران آن را انقلاب دوم می‌نامند. این روز روز سقوط سلطنت مشروطه در فرانسه است. روزی که کمون شورشی پاریس آن را تدارک دید و به سرانجام رساند. از همین تاریخ است که دوران معروف به وحشت در انقلاب آغاز می‌شود. جمعیت شورشی کاخ توئیلری (Tuileries) و پارلمان، مراکز قدرت اجرایی و قانون‌گذاری را تسخیر می‌کند.

۲. fortresse، نامی که مردم به زندان باستیل داده بودند.

خشونت آمیز باستیل را که پی آمدهایی با دامنه‌های بی حساب داشت، بورژوازی انقلابی نداد؛ مردم زندان قدیمی را بر خلاف کوشش‌های سازش‌آمیز آقایان بورژوا تصرف کردند. به همین ترتیب، در شب دهم اوت ۱۷۹۲ بورژواها دودل و در حال حساب و کتاب و روبسپیر حسابی با آن‌ها مشغول بود.

نویسندگان مانیفست چه بسا به اندازه‌ی کافی درک نکردند که جنبش مردمی به دور از دریافت دستورهای آگاهانه‌ی بورژوازی، در بسیاری موارد ناخودآگاه به بورژوازی نشان داد که چگونه باید عمل کند تا انقلاب بورژوایی را به سرانجام برساند. به این ترتیب، جنبش مردمی در دهم اوت ۱۷۹۲ سران ژاکوبین را متقاعد کرد که [نظام] جمهوری اعلام کنند، درحالی که شب قبل، از انجام آن سر باز می‌زدند، و در ۴ سپتامبر ۱۷۹۳، آن‌ها را مجبور کرد ضدانقلابی‌ها را خیلی سخت‌تر و خشن‌تر از آن‌چه از ابتدا تصمیم داشتند، نابود کنند.

متوجه باشیم که ژورس غالباً خودبسندگی جنبش مردمی را نمی‌بیند. او به این بهانه که کارگران، در آستانه‌ی دهم اوت، هیچ ادعای اقتصادی نداشتند نتیجه می‌گیرد که «هیچ منفعت مستقیم و فوری که این مردان را به حرکت وا دارد... هیچ حرکت طبقاتی صریح و آنی که پرولتاریا را برانگیزاند وجود نداشت... آن‌ها پیش از هر چیز خواستار آزادی کامل سیاسی، دموکراسی کامل بودند.» بی تردید، اما او خود مجبور است اعتراف کند که در این دموکراسی «مردم تضمینی برای دستمزد و برای موجودیت خود خواهند یافت». فقط تداعی ایده‌ها بود، انگیزه‌هایی که بورژوازی و «تهیدستان» را یکی پس از دیگری به حرکت وا می‌داشت، یکسان نبودند.

به هر حال، یک روز، رود و دریاچه هر یک به راه خود می‌روند. همان انگیزه‌ی (محركِ منفعتِ مادی) که راه جنبش خودبسندگی مردمی را با فلان حزب سیاسی به طور موقت یکی کرده، آن دور از هم دور می‌کند و در برابر هم قرار می‌دهد. به این ترتیب، در بهار ۱۷۹۳ گرانی فزاینده‌ی زندگی در پی تورم، آغاز جدایی «تهیدستان» و

سران ژاکوبین است. دو نیروی رو در رو دیگر به یک زبان صحبت نمی‌کنند: روبسپیر به سان کولوت‌ها دستور می‌دهد: - برای آزادی به پا خیزید و نه برای «کالاهای ناچیز»

مردم یک صدا پاسخ می‌دهد: - ما نه فقط در نظر، بلکه در عمل هم برابری می‌خواهیم.

در بهار ۱۷۹۵، شدت یافتن گرانی که پی‌آمد ورشکستگی مالی بود سان کولوت‌های پاریسی را در ستیزی خونین رویاروی حزب مونتانیار قرار داد: زنانی که کنوانسیون را اشغال کردند فریاد می‌زدند «نان، نان» درحالی‌که سرِ خونین نماینده‌یی را بالای نیزه آویخته بودند.

سیاستمداران در این خیال بودند که چون جنبش خودبسندگی مردمی با آن‌ها متحد شده، پس همیشه در اختیار آن‌ها خواهد بود، می‌توانند مانند سگی دست‌آموز هر جا بخواهند او را بکشانند و هر آن‌چه را به سودشان است به او بقبولانند، گرسنگی‌اش را فرو بنشانند و سپس او را گرسنه رها کنند، بگذارند پیش برود، عقب بیاید، دوباره پیش برود و به تناسبِ احتیاج از او سود بجویند، او را به کناری بگذارند و بعد باز از او سود بجویند. جنبش خودبسندگی مردمی به این بندبازی تن نمی‌دهد. همین که رهسپار شد به شرطی وفادار می‌ماند که به او وفادار بمانید و در مسیری که محرک منفعت مادی او را می‌کشاند با گام‌های توقف‌ناپذیر با او پیش بروید.

تداعی ایده‌ها که مردم را به پذیرش زبان سیاستمداران متمایل می‌کند به شدت شکننده است. کمترین چیزی، کوتاه‌ترین ایستی در حرکت رو به جلو که پیشروی مردم را متوقف کند، کمترین ضربه به نقطه‌ی حساس آن‌ها یعنی منافع مادی‌شان، آن را می‌شکند و توافق را بر هم می‌زند. به این ترتیب، بازبینی و تنظیم قیمت غلات به نام «ماکسیموم»^۱ در آغاز سال ۱۷۹۴ و سپس «ماکسیموم» دستمزدها در پنجم ترمیدور در

۱. loi du maximum، قانون ماکسیموم که در سال ۱۷۹۳ به تصویب کنوانسیون رسید، میزان حداکثر قیمت غلات را در شرایطی که فرانسه در وضعیت وخیم اقتصادی به سر می‌برد، تعیین کرد و به بهای

دل سان کولوت‌ها بذر تردید کاشت و رویسپیر آن‌ها را بی طرف و بی میل یافت [و دانست که] زمانی که از نو به آن‌ها نیاز داشته باشد، دیگر دست یاری به سوی او دراز نخواهند کرد.

حرف همان سیاستمدارانی که روز قبل با کمترین حرکتی، کمترین واژه‌یی، صد هزار مرد را به پا می‌خیزانند، دیگر امروز خریداری ندارد، نمی‌توانند حتی یک نفر را از جای خود بلند کنند: تداعی ایده‌ها دیگر تولید نمی‌شود، دیگر اعتمادی وجود ندارد: جنبش خودبسندگی مردمی نومید شده، سوگند می‌خورد که دیگر به آن‌ها نخواهد پیوست، بر خودش تمرکز خواهد کرد و دیگر در خدمت دیگری نخواهد بود.

تجربه‌ی طولانی و پر از ظلم و ستم، به مردان کار آموخت که به سیاستمدارها بی‌اعتماد باشند. به آن‌ها نامی تحقیرآمیز می‌دهند که بیانگر خودبسندگی بودن جنبش مردمی است: سیاسی‌کار؛ با کمال میل آن‌ها را تن‌پرور و انگل و زبان‌بازهایی می‌دانند که همواره برای خیانت کردن به مردم از مردم استفاده می‌کنند. به همان سرعتی که با آن‌ها متحد شده‌اند، از آن‌ها جدا می‌شوند و دستشان را داغ می‌کنند که مبادا دیگر تن به این کار بدهند. این پشیمانی، به‌ویژه در فرانسه که طبقه‌ی کارگر خاطره‌ی ده‌ها نومیدی از این دست را دارد، سرسخت است.

اراده‌مندی جنبش خودبسندگی مردمی بود که از طریق انقلاب، بیش از هر چیز بورژوازی انقلابی را هراساند؛ بورژوا دوست دارد فرمان بدهد نه این که هدایت شود. دوست دارد بر طبیعت چیره شود نه این که زیر سلطه‌ی آن باشد. عقلانی عمل می‌کند و هر آن چه به نظرش غیرعقلانی بیاید به شدت او را هراسان می‌کند. در جریان سال‌های نبرد مشترک، لحظه‌یی از این که از گوشه‌ی چشم به این متحد مفید و همزمان مهیب نگاه کند، متحدی که با او به یک زبان سخن نمی‌گوید و معلوم نیست انقلاب را به کجا بکشاند، غافل نبوده است. بورژوازی در تمام مدت خواسته است خودش را متقاعد کند

→

فروش غلات مالیات بست. کنوانسیون چند ماه بعد، مطابق با ۵ ترمیدور، به فسخ قانون ماکسیموم رأی داد.

که بازی را او پیش می‌برد و سیل مردمی را به سود خود جهت می‌دهد، اما خیلی هم یقین نداشته است. آیا او بوده آن سیاستمدار آگاهی که مسیر را برای توده‌بی ناآگاه روشن می‌کرده؟ آیا توده‌ی ناآگاه نبوده که او را به پیش می‌رانده؟

روبسپیر را دیده‌ایم که از این که سان‌کولوت‌ها برای «کالا‌های ناچیز» به پا می‌خیزند و نه برای آرمان آزادی که به چشم او شریف‌تر است، خشمگین می‌نماید. متأسفانه این اندیشه‌ی آرمانی بر قلم ژورس هم جاری شده است. بورژوازی به این ترتیب بغضش را از این که نتوانسته هدف خاص جنبش خودبسندگی مردمی را با آرمان شریف خود، که نام دیگرِ منافع طبقاتی اوست، همگام کند، بیان می‌دارد.

متوجه هستید که نمی‌خواهم بگویم که بورژوازی انقلابی رویاروی «تهیدستان» خلع سلاح بود. او علیه آن‌ها هزاران ترفند سیاسی را به کار می‌بست و در بیشتر مواقع موفق می‌شد آن‌ها را فریب دهد و توجهشان را به موضوع‌های کمتر خطرناک جلب کند؛ بار سنگین را به دریا می‌انداخت تا بارهای مهم‌تر را نجات دهد. در ۳۱ می و ۵ سپتامبر ۱۷۹۳ می‌بینیم که این‌گونه عمل می‌کند. آن‌قدر احتیاط به خرج داد تا آب از سرش نگذرد، تا فرمان کشتی را در دستان خودش نگه دارد که در نهایت توانست در آغاز دسامبر ۱۷۹۳ فرمان «اینجا توقف کنید» انقلاب را اعلام کند و آن‌ها را تا حدی به اطاعت وا دارد.

با این وجود، برای کمی بیش از ۴ سال، بورژوازی انقلابی پشت سر جنبش خودبسندگی مردمی حرکت می‌کرد و حتا وقتی با تغییر خشن رفتار تصمیم گرفت که آن را مهار و سرکوب کند، موفق نشد که کاملاً آن را از رونق ببندد. این جنبش با پی گرفتن راه خود در اعماق به کار خود ادامه داد.

جنبش مردمی و آوانگارد

انقلاب فرانسه که همزمان انقلابی بورژوازی و نطفه‌ی انقلاب پرولتری بود، نه فقط به نظر ما رابطه‌ی بین جنبش مردمی و احزاب بورژوازی را نشان می‌دهد بلکه رابطه‌ی آن را با آوانگارد پرولتری نیز آشکار می‌کند. گرچه این آوانگارد در آن زمان تازه نطفه بسته بود. این آوانگارد پرولتری در رابطه با جنبش خودبسنده‌ی مردمی چه چیزی را نمایندگی می‌کند؟ رابطه‌ی اولی با دومی مانند رابطه‌ی آگاهی با غریزه است. جنبش خودبسنده‌ی مردمی کور و ناخودآگاه است زیرا کارگران یدی که از بام تا شام به کار شاق مشغول‌اند و خستگی عضلانی و کارهای خانه آن‌ها را از پا درآورده و طبقه‌ی حاکم یا به طور نظام‌مند آن‌ها را در جهل نگاه داشته یا از روزی که دیگر نتوانسته جلوی آشنا شدن آن‌ها با سلطنت آگاهی را بگیرد، فریب‌شان داده، نه اوقات فراغتی دارند و نه ابزار لازم برای بررسی امور؛ به‌ندرت درخواستی بالاتر از دغدغه‌ی نان روزانه و مطالبات فوری با ماهیت صرفاً اقتصادی دارند. یا دقیق‌تر بگویم، پیش می‌آید که نبرد برای وضعیت مادی بهتر را به هدفی بالاتر که بدون آن، این نبرد مانند کوشش سیزیف، همیشه محکوم است که از نو آغاز شود، پیوند ندهند.

اما کسانی از میان مردم برمی‌خیزند: آن‌ها که خانواده‌شان کمی بهره‌مندتر، یا کمی دوراندیش‌تر، توانسته کمی آموزش به آن‌ها بدهد، آن‌ها که کارشان کمتر آزاردهنده یا زمان‌بر یا کمی پردرآمدتر است، آن‌ها که در کارگاه‌شان، به طور مثال چاپخانه، در تماس با امور فرهنگی هستند، آن‌ها که اتفاق خوشایندی مثلاً، یا دوستی، در مسیر کتاب و کتاب‌خوانی قرارشان داده، آن‌ها که در کار بی‌امان شبانه فراتر از خستگی، به تنهایی، سلطنت آگاهی را کشف کرده‌اند. و این افراد منزوی و بهره‌مند، با افراد منزوی

دیگر و با بریدگان از طبقه‌ی حاکم ملاقات می‌کنند: بریدگانی که نتوانسته‌اند با جامعه‌ی خود خو بگیرند، جامعه آنها را آزار داده یا طرد کرده، که مزاجشان با نابرابری رسوا و بی‌عدالتی آشکار سازگار نبوده است. این بریدگان از بورژوازی با این که شناخت ذاتی از جنبش خودبسنده‌ی مردمی ندارند، با این که از آگاهی طبقاتی هر روز احیا شونده در محل کار بی‌بهره‌اند، به آوانگارد پرولتری محملی از آگاهی، تمرین خردورزی، و گونه‌یی از راحتی در بیان می‌دهند که آن را مدیون آموزش بورژوایی‌شان هستند.

هر دو – کارگران آگاه و بریدگان – با آگاهی فراتر از افق تنگِ نانِ روزانه برمی‌خیزند؛ از خود می‌پرسند چرا و چگونه طبقه‌ی حاکم، این اقلیت، موفق شده طبقه‌ی پرشمارتر را به بردگی بکشاند و زیر یوغ نگه دارد. راز تسلط او را کشف می‌کنند، آن را به طبقه‌ی ستمدیده می‌سپارند و مردان کار را از کرختی کهن خود بیرون می‌کشند. با کمک کردن به آن‌ها تا بهتر از نان روزانه‌شان دفاع کنند، به آن‌ها می‌آموزند که نبرد برای نان روزانه را به نبرد برای تسخیر قدرت گره بزنند.

آوانگارد کارگری این طور زاده می‌شود. در انقلاب فرانسه نخستین گریه‌های زایش خود را سر می‌دهد. با ژک روهم چنان در حال شناخت خود است، با بابوف بیش و کم خودش را پیدا کرده است. اگر آنراژه‌ها و بابوفیست‌ها بیشتر به مقوله‌ی بریدگان متعلق‌اند تا به کارگران آگاه، به این خاطر است که آن موقع شرایط کار و تولید هنوز اجازه‌ی شکل‌گیری نخبه‌ی پرولتری معتبر را نمی‌داد.

کمی پیش‌تر که فقط از خودبستگی و جبرگرایی جنبش مردمی صحبت کردیم، شاید چنین به نظر می‌رسید که گویی ما از تقدم ناآگاهی و خودانگیختگی بر اراده و از تقدم حرکت کور توده‌ها بر آوانگارد دفاع می‌کنیم. اکنون که روابط ویژه‌ی بین جنبش مردمی و آوانگارد پرولتری را بررسی می‌کنیم، به نظر می‌رسد که ناآگاهی بر آگاهی تسلط ندارد و نقش اراده کمتر از خودانگیختگی نیست.

البته وقتی صحبت از حزب انقلابی بورژوایی می‌شود، مانند حزبی که در پایان انقلاب فرانسه فعالیت می‌کرد، باید گفت که اراده‌ی آگاه آن، خود را در حالت وابستگی نسبی به نیروی کور و ناآگاه جنبش خودبسنده‌ی مردمی که با آن مرتبط است، می‌بیند.

این وابستگی نسبی برآمده از این واقعیت‌هاست:

۱. این حزب بورژوازی انقلابی نمی‌تواند بدون یاری جنبش خودبسنده‌ی مردمی به اهداف خود برسد.

۲. اهداف ویژه‌یی که جنبش خودبسنده‌ی مردمی پی می‌گیرد غالباً در دسترس او نیستند.

۳. این اهداف به‌رغم اتحاد عمل موقت، در نقطه‌ی مخالف اهداف او هستند. پس تا اندازه‌یی، به‌رغم خود، زیر تأثیر نیرویی قرار دارد که جهت‌گیری آن را نمی‌تواند به خوبی تشخیص دهد و از نظارت او خارج است، تاروژی که از دنباله‌روی او خودداری کند و بکوشد که او را شکست دهد.

برای آوانگارد پرولتری اما این طور نیست. قطعاً به اندازه‌ی کافی از اهمیت خودبسنده بودن جنبش مردمی و قوانین پیچیده‌ی آن آگاه نیست؛ باید بی‌وقفه مراقب باشد که تداعی ایده‌ها به شکلی ثابت بین مطالبات فوری پرولتاریا و هدف آگاهانه‌یی که به او ارائه می‌دهد، در حرکت باشد. اما از دو امتیاز سود می‌جوید:

۱. برای شناخت هدف‌های ویژه‌ی جنبش خودبسنده‌ی مردمی در جایگاه مناسبی قرار دارد. انقلابی پرولتری در توده غوطه‌ور است، هرچند آگاهی‌اش او را در مواقعی از مردم متفاوت می‌کند و در بین مردم تا اندازه‌یی شبیه به بینایی است در میان کورها.
۲. اهداف جنبش مردمی با اهداف عالی که آوانگارد پی می‌گیرد در تناقض نیستند.^۱

تنها نیروی آگاه انسانی که می‌تواند بر جبرگرایی جنبش خودبسنده‌ی مردمی به شیوه‌یی تأثیر بگذارد که، قطعاً، او را از راهش منحرف نکرده و در تناقض با منافع مادی‌یی که نیروی محرک اویند قرار ندهد، بلکه او را به جایی برساند که از خود برگزشته، به تکامل رسیده، و وارد مرحله‌ی انقلاب پرولتری شود، آوانگارد پرولتری است.

۱. (یادداشت پسینی از نویسنده) برای جلوگیری از هر گونه سردرگمی، گمان می‌کنم ضرورت دارد تأکید کنم که آن آوانگاردی که اینجا از آن صحبت می‌شود، هیچ نقطه‌ی اشتراکی با آن شبه آوانگارد منحرف از نوع «اقتدارگرا»، دولتی و بوروکراتیک ندارد که مدعی تحمیل «رهبری‌اش» به پرولتاریا است.

دو نیرو به یکدیگر نیاز دارند، اگر آوانگارد پرولتری تکیه‌گاه و پاهای خود را در جنبش خودبسنده‌ی مردمی نیابد، اگر موفق نشود با او پیوند برقرار کند، کاملاً ناتوان خواهد بود؛ متقابلاً، اگر او جنبش خودبسنده‌ی مردمی را فراتر از دغدغه‌ی نان روزانه نبرد، اگر یاری نظری خود را از او دریغ کند، اگر او را از راز و رمز سلطه‌ی رقیب مطلع نکند، اگر مسیر قدرت را به او نشان ندهد، این خطر وجود خواهد داشت که رود خروشان مردمی پس از انفجارهای کوتاه‌مدت و پیروزی‌های ناگهانی و هر از گاهی، نومید و روحیه‌باخته به اتاق خواب‌هایش بازگردد، تا روزی که محرک منافع مادی او را از نو به قیام وا دارد تا باز یک بار دیگر بیفتد.

گاهی آوانگارد پرولتری و جنبش خودبسنده‌ی مردمی با هم قایم‌باشک بازی می‌کنند. جنبش که گرسنگی تحریک‌اش می‌کند آماده‌ی نبرد است. کافی خواهد بود که مبارزان آگاه با هدف تسخیر قدرت او را تمرین بدهند، اما این آوانگارد در آن لحظه‌یی که باید باشد، نیست یا اگر هست نمی‌تواند خود را تا هدف متناسب با موقعیت برکشد. آگاهی، در انجام وظیفه شکست خورده یا طبقه‌ی حاکم آن را به گروگان گرفته است. گزینه‌ی که به حال خود، به نیروی کور خود رها شده، پس از چند تقلای خشن به دام سردرگمی می‌افتد. انقلاب عقیم می‌شود.

برعکس آن هم ممکن است اتفاق بیفتد. آوانگارد آگاه که از تجربه‌های پیش درس گرفته می‌تواند هدف دسترسی به قدرت را تعیین کند و در پیرامون خود، تعدادی مردان مصمم را گرد آورد. در این حال، به سمت جنبش خودبسنده‌ی مردمی رفته از او حمایت می‌کند. اما یا این کار را اشتباه انجام می‌دهد یا در آن لحظه‌ی مشخص مردم خواب‌اند یا حالا به طور موقت گرسنگی‌شان رفع شده یا داغ شکست تازه یا سرکوب خشن برای مدتی جنبش آنها را متلاشی کرده است. آوانگارد آگاه که توانش تحلیل رفته، در خلأ می‌کوشد و می‌فسرد. انقلاب عقیم می‌شود.

اما وقتی که جنبش آگاه به بلوغ برسد و همزمان جنبش خودبسنده‌ی مردمی، که فلاکت و گرسنگی او را تحریک کرده آماده‌ی ورود به عرصه باشد، پیوستگی شکل می‌گیرد: روسیه، اکتبر ۱۹۱۷.

مرحله‌ی نهایی انقلاب فرانسه از آنجا که نطفه‌ی انقلاب پرولتری بود و با توجه به آن چه تا به حال گفته شد، درس‌های زیادی به ما می‌دهد. ژک رو می‌توانست رهبری یک جنبش مردمی نسبتاً قوی را به عهده بگیرد، گرچه بی‌بهره از انسجام بود و هنوز به اندازه‌ی کافی از بورژوازی متمایز نبود. اما منزوی و در نهایت از میدان به‌در شد چون که شرایط مادی زمانه به او اجازه نمی‌داد خود را به سطح موضوعی برساند که بتواند از وضعیت گره‌گشایی کند، یعنی: مخالفت قاطع با قدرت بورژوازی (کنوانسیون، کمیته‌ی امنیت عمومی)، با توسل به قدرتی دیگر، قدرت کمون و انجمن‌های مردمی.^۱

بابوف نیز به دلایل متعدد موفق نشد که رهبری جنبش خودبسنده‌ی مردمی را به دست بگیرد: «تهیدستان» در هم شکسته از خیانت مونتانیارها و از شکست هولناکی که متحمل شده بودند، به هر جنبش سیاسی بدبین بودند، در نهایت بابوفیست‌ها نمی‌دانستند چگونه مطالبات روزمره‌ی مردم گرسنه را به تصور روشنی از تسخیر انقلابی قدرت پیوند بزنند.

مورد ابریتست‌ها^۲ کمی ویژه است. آن‌ها خود را بین حزب مونتانیار یا ژاکوبین (حزب بورژوازی انقلابی، بیشتر به لحاظ سیاست انقلابی بورژوازی که سرانش تدوین می‌کردند تا ترکیب حزب که تا حد زیادی مردمی بود) و آنراژه‌ها (نطفه‌ی حزب

۱. les sociétés populaires، باشگاه‌ها یا کلوب‌های سیاسی که محل گردهم‌آیی مردم با هدف مشخص در روز خاصی از هفته بوده است. در این کلوب‌ها شهروندان نه تنها بحث‌های نظری می‌کردند بلکه در مورد زندگی روزمره، جنگ، ترافیک شهری، روش‌های کمک به فقرا و... هم صحبت می‌شد. آن‌ها را پیشگام احزاب سیاسی دانسته‌اند. مهم‌ترین این کلوب‌ها بی‌تردید کلوب ژاکوبین‌ها بود که سخنرانان حاذق چون دانتون و روبسپیر در آن فعالیت داشتند. کلوب‌ها نقش اساسی در جریان انقلاب فرانسه بازی کردند.

۲. اعضای کلوب کوردلیه (Cordeliers) که در کنوانسیون ملی متمایل به جناح مونتانیار بودند و در کمون پاریس هم مشارکت فعال داشتند. ژک - ژنه ابر (Hébert) که نام خود را به این جناح داده، در میان آن‌ها بین مردم معروفیت بیشتری داشت شاید چون سردبیر روزنامه‌ی پرودشن (Le Père Duchesne) بود که در بین مردم محبوبیت فراوانی داشت. ابر که انقلابی رادیکالی بود در ۲۴ مارس ۱۷۹۴ به تیغ گیوتین سپرده شد.

پرولتری) قرار می‌دادند. ابرتیس‌ها در اصل جناح چپ ژاکوبن‌ها بودند. بند نافی که آن‌ها را به بورژوازی انقلابی وصل می‌کرد نبریده بودند، با این حال جاه‌طلبی‌های عوامانه‌شان آن‌ها را در مواردی با این بورژوازی در تقابل قرار می‌داد و در جریان این تقابل، بیش از بدنه‌ی حزب ژاکوبن به جنبش خودبسنده‌ی مردمی تکیه می‌کردند، هرچند به رغم فشاری که آوانگارد مردمی پرتوان به آن‌ها وارد می‌آورد، جسارت حمله و جایگزینی خود با قدرت موجود یا همان کمیته‌ی امنیت عمومی را نداشتند؛ به این بسنده کردند که انحراف سیاسی را که همانا مسیحی‌پیرایی باشد به مردم ارائه بدهند.

کشیش‌ها آخرین نیروی نظام کهن بودند که هنوز کاملاً شکست نخورده بود. مردم که تداعی ایده‌ها: رفاه مساوی است با انحلال گذشته به‌طور کامل، او را به حرکت درآورده بود، با نیروی سیل‌آسایی به سوپاپ اطمینانی که به رویش باز شده بود هجوم برد. اما آن‌ته راه فراری نبود. سوپاپ دامی بود که بورژوازی انقلابی نه فقط «تهیدستان» بلکه خود ابرتیس‌ها را نیز در آن گرفتار کرد. این آخری‌ها خود را کمابیش منزوی یافتند چرا که از آن‌جا که قوه‌ی محرکشان جاه‌طلبی شخصی بود، توجه کافی به مطالبات اقتصادی بخش گسترده‌یی از مردم نداشتند. جنبش، نومیدانه پس نشست. بورژوازی انقلابی که دیگر واپس‌گرا شده بود، ابرتیس‌ها را با این‌که بخشی از سان‌کولوت‌های آوانگارد تا به آخر به آن‌ها وفادار ماندند، به راحتی تصفیه کرد.

خودبستگی و جبرگرایی جنبش مردمی از یک سو، اما همزمان، از سوی دیگر، امکان اراده‌ی بشری، وقتی که در اوج رسالت تاریخی خود در هیأت آوانگارد تجسم می‌یابد و بر این نیروی کور عمل و آن را به سوی هدفی نه متضاد که برتر هدایت می‌کند، آن چیزی است که باید از تحلیل ارائه شده دریافت.

با این‌که روابط میان مردم و آوانگارد در زمان انقلاب فرانسه نسبت به امروز کمی متفاوت بوده، انقلاب به ما کمک می‌کند تا قوانین دایمی جنبش خودبسنده‌ی مردمی را دریابیم، دایمی تا آن زمان که جامعه‌ی بدون طبقه، بدون سرکوب و ستم انسانی بر انسان دیگر بنیاد نهاده شود و در نتیجه‌ی آن جنبش مردمی به مثابه کل، خود را به دانش و آگاهی بشناسد. پیروزی یا شکست انقلاب پرولتری فردا تا حد زیادی به نحوه‌ی عملکرد ترکیب

جنبش خودپسنده‌ی مردمی و آوانگارد آگاه بستگی دارد. برای زدودن هر ابهامی باید تأکید کنم که آوانگارد مذکور را باید در گسترده‌ترین تعریفش فهمید: یا از حزب کمونیست واقعا، و نه ظاهرا، پرولتری یا از جوانه‌ی لیبرتری از نوع فدراسیون آنارشیستی ایبریایی^۱ و یا از اقلیت فعال از زمره‌ی سندیکالیسم انقلابی فرانسه‌ی پیش از ۱۹۱۴ برمی‌آید.

۱. فدراسیون‌های آنارشیستی فعال در جنگ داخلی اسپانیا. (یادداشت پسینی نویسنده) اشتباه خواهد بود اگر آنارکوسندیکالیست‌ها را متهم کنیم که به دنبال کسب قدرت نیستند. هدف نهایی آن‌ها این است که کنفدراسیون کار را به جای دولت بورژوا بنشانند.

مشکلِ قدرت

تجربه‌ی انقلاب فرانسه به روشنی نشان می‌دهد که مشکلِ قدرت چگونه به وجود می‌آید. یک طبقه از نظر اقتصادی بر طبقه‌ی دیگر مسلط نمی‌شود صرفاً به این علت که موفق شده ابزار تولید (زمین، کارخانه، سرمایه‌ی ضروری برای گسترش تولید) را به انحصار خود درآورد و به این ترتیب ندارها و نامالکان را مجبور کرده بخشی از ثمره‌ی زحمت خود را در اختیار او قرار دهند، یا به این دلیل که به طور غیرمستقیم آن‌ها را به خود وابسته کرده است. تسلط یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر در عین حال مستلزم داشتن قدرت است. ژاندارم است که حفظ برتری اقتصادی را برای طبقه‌ی حاکم تضمین می‌کند؛ هم‌چنین ابزار اضافی برای غارت است: دولت از طریق مالیات و گردش مالی و تعیین سطح قیمت‌ها، درآمد ملی را به روش هرچه سودآورتری برای طبقه‌ی حاکم توزیع می‌کند.

انقلاب فرانسه به ما می‌آموزد که پیروزی بخش‌هایی از کارگران بر طبقه‌ی حاکم در نبرد طبقاتی هرروزه‌شان، هرچه باشد، با خطرِ مقطعی بودن و به چالش کشیده شدن روبرو است اگر هم‌زمان نتواند دسترسی به قدرت را برای آن‌ها تضمین کند. دیر یا زود، طبقه‌ی حاکم، که دستگاه دولتی را در اختیار دارد، آن را بر ضد طبقه‌ی ستم‌دیده به کار گرفته، امتیازهایی را که مجبور شده بود به او بدهد به زور پس می‌گیرد.

طبقه‌ی حاکم به اهمیت قدرت واقف است و مراقب است که چرخ‌دنده‌های اصلی، یا به قول امروزی‌ها اهرم‌های نظارتی را در دست خود نگه دارد و می‌کوشد از طبقه‌ی ستم‌دیده پنهان کند که واقعیت قدرت را در اختیار دارد و دولت، دولتِ همه نیست بلکه دولتِ اوست.

طبقه‌ی ستم‌دیده بیش و کم از ستم اقتصادی آگاه است؛ بارِ آن را در محل کار احساس می‌کند، اما غالباً سرکوب و غارتی که در حوزه‌ی قدرت قربانی آن است از دید او پنهان می‌ماند. دولت از دسترس او خیلی دور است، خیلی فراتر از اوست، چرخ‌دنده‌های بوروکراتیک آن خیلی پیچیده و ساز و کارهای مالی و پولی‌اش خیلی ظریف‌تر از آن‌اند که او بتواند راز و رمزهای‌شان را بگشاید. لویاتان بی‌تردید خود را از جنبه‌ی خشن و زمخت قاضی و ژاندارم و استخدام‌کننده و ممیز مالیاتی به او نشان می‌دهد اما هر چقدر هم که این مأموران اجرایی غیر مردمی باشند به نظر او می‌رسد که کارشان را از طرف همه انجام می‌دهند. زیان‌هایی که از اعمال آن‌ها به او می‌رسد به نظر او عوض‌گریزناپذیر زندگی در اجتماع است.

باز کردنِ چشم طبقه‌ی ستم‌دیده بر ماهیت واقعی دولت نقش آوانگارد آگاه است. به لطف او، مردان کار ورای مطالبات اقتصادی روزمره می‌روند، کشف می‌کنند که قدرت در دست کیست و ضرورت سرنگونی دولت در خدمت طبقه‌ی حاکم را برای جایگزین کردن قدرت خودشان با آن درک می‌کنند.

مرحله‌ی نهایی انقلاب فرانسه به شیوه‌ی مشخصی این پیشنهادها را نشان می‌دهد. فراکسیون موتناریِ بورژوازی یا بورژوازیِ انقلابی (برای تمایز با فراکسیون واپس‌گراترِ بورژوازی یا ژیروندین‌ها که آن موقع موقتاً از قدرت رانده شده بودند این لقب را به آن‌ها می‌دهیم) فقط زمین (دارایی‌های ملی)، کارخانه (ساخت سلاح که بیشتر آن‌ها را خود شرکت اداره می‌کرد و آن‌گونه که بعضی سان‌کولوت‌ها به نادرست می‌گفتند دسته‌جمعی اداره نمی‌شد) و سرمایه (ثروت منقول که دست‌نخورده در دستان مالکان بورژوا باقی مانده بود) در اختیار نداشت بلکه چنگال خود را در دولت هم فرو کرده بود. چرخ‌دنده‌های اصلی حکومت، امور مالی، جنگ، لجستیک و تنظیم قیمت‌ها را مردان متعلق به او، موجودهای امتحان‌پس‌داده، می‌چرخاندند.

کامبون‌ها، کارنوها، لیندها، باررها، پریورها^۱ (از شهر کوت دُر^۲)، تکنیسین‌های پناه‌گرفته در دفترهایشان دور از سر و صدای خیابان، دشمنان توده‌ی مردم بدون تماس داشتن با او، فقط یک دغدغه داشتند: حل و فصل مشکلات حکومتی به نحوی که به بهترین وجهی منافع طبقاتی‌شان (یا بخشی از طبقه‌شان) را برآورده کند؛ تثبیت گردش پول و مالیات و قیمت‌ها، راه بردن جنگ و دیپلماسی، مدیریت ساخت سلاح به نحوی که بار هزینه‌ها تا حد ممکن بر دوش مردم بیفتد و تا آن‌جا که ممکن است بر دوش مالکان دارایی‌های ملی و تأمین‌کنندگان جنگ نیفتد.

این کارمندان عالی‌رتبه‌ی بورژوازی از آن‌جا که رئیس دولت، مالکِ دستگاهِ سرکوب و در دست دارنده‌ی نیروی ارتش بودند، توانستند کمابیش روند وقایع را به سود خود تنظیم کنند.

آن‌ها را می‌بینیم که به سان کولوت‌ها لبخندی تحویل می‌دهند و تا حدی از سختی فداکاری‌هایی که بورژوازی ژیروندن به آن‌ها تحمیل کرده بود می‌کاهند، البته نه از سر انسان‌دوستی بلکه به خاطر منافع‌شان؛ سپس همین‌که نتیجه‌ی مورد نظر حاصل شد، به روش‌های خشونت‌آمیز رو آورده، بارِ سرکوب دولتی را علیه پیشرفته‌ترین سان‌کولوت‌ها افزایش داده، آن‌ها را که از خدماتشان بهره برده‌اند به کناری نهاده، امتیازهایی را که به ضرورت به توده‌ی مردمی داده بوده‌اند به تدریج پس می‌گیرند. عملیاتِ جسورانه و برای آن‌ها با خطر کردن همراه است: این‌که «تهیدستان» را به شورش وا دارد، اما موفق می‌شوند زیرا قربانیانِ این عملیات نمی‌دانند چگونه قدرت را از دستان آنها بگیرند.

بورژوازی انقلابی در این زمان متعهد می‌شود ماهیت واقعی دولت را از چشم سان‌کولوت‌ها پنهان کند و به روش‌های مختلفی در انجام این کار موفق می‌شود. ابتدا به یاری حق رأی همگانی به مردم تضمین داده می‌شود که از این پس حاکم و

1. les Cambon, Carnot, Lindet, Barère, Prieur (خانواده‌های ثروتمند آن دوره).

2. Côte d'Or.

فرمانروای خود خواهد بود و روی سریر پادشاهی جای لویی را خواهد گرفت. اما به شعبه کاری می‌کند که مردم نتواند مستقیماً حق حاکمیت خود را اعمال کند. با واگذار کردن مردم به مجلس بورژوازی - که گاه حتا به نظرِ بورژوازی انقلابی بسیار واپس‌گرا است - که آن را به دروغ به مثابه بیان اراده‌ی خودش و در نتیجه به مثابه امری مقدس و تابو به او معرفی می‌کند (اما خود بورژوازی انقلابی هر زمان که دلش بخواهد به آن تجاوز می‌کند) حقوق او را از او سلب می‌کند.

سپس به یاری حزب ژاکوبین. به لطف این حزب دوگانه که بر دو طبقه سوار است، از سر بورژوا و از ته سان‌کولوت، خط تمایز بین طبقه‌ها پاک و ماهیت طبقاتی دولت پنهان می‌شود. سان‌کولوت‌ها می‌پندارند که قدرت را در دست دارند، چون به آن‌ها اجازه داده شده طرح‌هایی را در باشگاه‌های مردمی تصویب کنند؛ خود را ارباب دولت تصور می‌کنند چون حزبشان در دولت نقش دارد. اما فقط رهبران این حزب (روبسپیر و دیگران) بخشی از قدرت را در اختیار دارند و به بخش‌های حیاتی قدرت، مناطق حفاظت‌شده‌یی که کارمندان عالی‌رتبه‌ی بورژوازی انقلابی بر آن‌ها سلطنت مطلق می‌کنند، دسترسی ندارند.

رهبران ژاکوبین، روبسپیر و دار و دسته‌اش، مجبور بودند به ایفای نقش میانجی بین بورژوازی و «تهیدستان»، نقشی فروتنانه هرچند خیلی مفید برای طبقه‌ی حاکم، بسنده کنند؛ آن‌ها باید ضربه‌ها بین دو طبقه را جذب می‌کردند و به لطف جایگاه فردی و حيله‌گری سیاسی‌شان، ظن - کاملاً موجهی - را که روشن‌بین‌ترین سان‌کولوت‌ها به کارمندان عالی‌رتبه داشتند از بین می‌بردند. در یک کلام، برای آن‌که توده‌ی مردم چهره‌ی واقعی دولت را تشخیص ندهند، نقش بازی می‌کردند.

تا حدی هم در این کار موفق شدند چون آن توهمی که به آن دامن زدند جان سالم به در برده و هم چنان صد و پنجاه سال است که بر خلاف همه‌ی واقعیت‌ها تکرار می‌شود که در سال ۱۷۹۳ سان‌کولوت‌ها قدرت را در دست داشتند.

آوانگاردِ آگاهِ سان‌کولوت نمی‌توانست از پس مبارزه‌ی مؤثر با بورژوازی انقلابی بر بیاید مگر آن‌که نقاب او را به کناری زده، سحر پارلمان‌تاریسم بورژوازی و ژاکوبنیسم را

باطل کرده، نوری بر مشکل قدرت بتاباند. او مأموریت تاریخی خود را تا حدی انجام داد اما شرایط عینی آن دوره به او اجازه ندادند تا آن را به طور کامل محقق کند. آراژه‌ها، ابرتیس‌ها، سان‌کولوت‌های پیشرفته، داستان کنوانسیون قادر مطلق و مقدس را بیش و کم به وضوح بی‌اعتبار کردند یا به زبان گویای مخالفان‌شان، در جست‌وجوی «بی‌اهمیت جلوه دادن مسأله‌ی نمایندگی ملی» بودند. آن‌ها به شدت به کارمندان عالی‌رتبه و به اصطلاح دیکتاتوری امنیت عمومی حمله کردند.

ژک رو، ویژگی طبقاتی حزب ژاکوبن را محکوم کرد. آراژه‌ها و ابرتیس‌ها حتا جرأت کردند به بت دست‌نیافتنی، روبسپیر، حمله کنند، گرچه این کار با خطر همراه بود. اما فقط سوسویی از حقیقت و تنها تردید و بی‌میلی را به سان‌کولوت‌ها نشان دادند. آن‌ها جرأت نداشتند آشکارا طلسمی را بشکنند که زیر پوشش میهن در خطر، «تهیدستان» را به کنوانسیون و ژاکوبنیسم و به فسادناپذیر (لقب روبسپیر) زنجیر می‌کرد، و به‌رغم تضاد نهفته‌ی آشتی‌ناپذیر طبقاتی، آن‌ها را به دنباله‌روی از بورژوازی انقلابی وامی‌داشت.

افزون بر این، آوانگارد آگاه هنوز آن‌قدر آگاه نبود تا با شکل نوی از قدرت با قدرت کنوانسیون و کمیته‌ی امنیت عمومی به مبارزه‌ی آشکار برخیزد. و جالب آن‌که این قدرت نو، این قدرت دوم، به شکل جنینی وجود داشت؛ «تهیدستان» به طور خودجوش مقدمات آن را فراهم کرده بودند. اما از آن پیش‌تر نرفته و در برابر قدرت مرکزی عقب‌نشینی کرده بودند؛ آن‌ها پس از دهم اوت ۱۷۹۲، و ۳۱ می ۱۷۹۳ با اولین دستوراز موقعیت‌هایی که تسخیر کرده بودند، عقب‌رانده شدند. آوانگارد می‌توانست به سان‌کولوت‌ها بگوید «به کارتان نگاه کنید: کمون شورشی پاریس بیان مستقیم حق شما است به حکمرانی بر خود؛ شما باید آن را به جای مجلس بورژوا بنشانید.» ادبیات‌شان تقریباً این‌گونه بود اما چیزی نبود مگر خواستی ضعیف. شرایط عینی دوران نه به ژک رو و نه به ابر اجازه نمی‌داد تا انقلابی‌های پیگیری باشند. آن‌ها در همان زمان که علیه دیکتاتوری انقلابی بورژوازی فریاد سر می‌دادند، خود بر ضرورت آن تأکید می‌کردند و خواستار لازم‌الاجرا شدن قانون اساسی ۱۷۹۳ یعنی پایان وضعیت استثنایی بودند.

خواستار برگزاری همه پرسی^۱ در سطح شهرداری بودند، عملی که در آن شرایط ملتهب، چه بسا به سود ضدانقلاب تمام می شد.

وقتی دو قدرت رقیب همزیستی می کنند، با هم رقابت می کنند. تمام تجربه های تاریخی نشان می دهند که این دوگانگی دوام نمی آورد. قدرت سیاسی، درست مثل خدای الهی دانان، تک است. دیر یا زود یکی از دو قدرت به دست دیگری حذف می شود. چون کمون پاریس جسارت نداشت غصب قدرتی را که ابتدا به دست کنوانسیون و سپس به دست کمیته ای امنیت عمومی به ضرر حق حاکمیت مردم انجام شده بود آشکارا محکوم کند، چون که گذاشت قدرت مرکزی از امتیازهای ویژه خود استفاده کند، خودش با دست خودش گور خودش را کند. فرمان بزرگ ۴ دسامبر ۱۷۹۴ که تمرکز دولت را تقویت کرد و کشتن قاضیان برگزیده ی کمون در ۲۴ مارس ۱۷۹۴ ناقوس مرگ دوگانگی قدرت را به صدا درآورد.^۲

بورژوازی که آخرین موانع بر سر راه حاکمیتش را هموار کرد، راه خود را به سوی واپس گرایی ترمیدوری گشود. کارگران نخستین شکست بزرگ تاریخی خود را متحمل شدند چون شرایط عینی زمانه به آن ها اجازه نداده بود با مشکل قدرت به درستی برخورد کنند. آن ها البته ممکن بود آن را به درستی مطرح کنند و باز شکست بخورند. اما در این صورت در وضوح شکست می خوردند و نه در ابهام. شکست در حالت وضوح و شفافیت دست کم بازماندگان را به روشنی می رساند در حالی که شکست در حالت ابهام آن ها را مدت مدیدی در شب نومیدی و تردید نگه می دارد.

حتا بابوف، پیشگام کمونیسم مدرن، که از انقلاب فرانسه درس سیاسی گرفت، در این مورد شکست خورد: به جای افشای نقش بورژوازی انقلابی و ژاکوبینیسم، پس از مرگ روبسپیر به توجیه او پرداخت. او جرأت نداشت آشکارا بیرق کمونیستی خود را

1. consultation électorale

۲. در این تاریخ قاضیان کمون شورشی پاریس که بیشتر ابریتست بودند به تیغ گیوتین سپرده شدند.

برافرازد و در عوض بازیچه‌ی سیاست مستعمل مونتانی^۱ شد. با این همه، همه‌ی رفقاییش به راه او نرفتند: کسانی مثل بودسون^۲ خود را وقف نقد منظم روبسپیرسم کردند.

البته بی معنی خواهد بود اگر از مبارزان آوانگارد سال‌های ۱۷۹۳ و ۱۷۹۷ خرده بگیریم که بلوغ سیاسی نداشته‌اند، امری که با توجه به شرایط عینی آن دوره (در مرحله‌ی جنینی بودن صنعت کلان و پرولتاریا) قابل فهم است، اما می‌توانیم از موقعیتی که در آن قرار داشتند، عناصر یک راه حل انقلابی را استخراج کنیم که این موقعیت حامل آن بود و خود آن‌ها هم، گرچه با ابهام، تا حدی به آن واقف بودند.

۱. اشاره به مونتانیارها.

۲. Bodson؛ عضو کلوب ژاکوبین‌ها و همراه روبسپیر که بعدها راه خود را از او جدا کرد و منتقد او شد.

تجربه‌ی همکاری طبقاتی؟

بیا باید پروژکتورمان را جابه‌جا کنیم. نور که به سمتِ دیگر انقلاب فرانسه و به ویژه مرحله‌ی آخر آن بتابد، نخستین تجربه‌ی تاریخیِ همکاری طبقاتی و همزمان نبرد طبقاتی بین بورژوازی و کارگران را بر ما عیان می‌کند.

منظور از همکاری طبقاتی دقیقاً چیست؟ هر چقدر که به گذشته برویم، مگر در مرحله‌ی کمونیسمِ بدوی، همواره نبرد طبقاتی وجود داشته است. این که بگوییم دو طبقه «با یکدیگر همکاری می‌کنند» آیا به این معنی است که قانونِ تکاملِ جوامع به ناگهان متوقف و نبرد طبقاتی برای مقطعی معلق شده است؟ به هیچ وجه. آشتی‌ناپذیریِ منافع بین طبقه‌ی حاکم و طبقه‌ی ستمدیده فقط با ظهور جامعه‌ی بی طبقه پایان می‌پذیرد. نمی‌شود که به واقع بین طبقه‌ها همکاری به وجود بیاید چرا که بین آن‌ها منفعت مشترک وجود ندارد یا دقیق‌تر بگوییم منافع ناسازگارشان از منافع مشترک‌شان بسیار بیشتر است.

تجربه‌ی همکاری طبقاتی موقعیتی است که بر اساس آن، طبقه‌ی حاکم از طبقه‌ی ستمدیده دعوت می‌کند تا سرنوشت خود را با سرنوشت او پیوند بزند و طبقه‌ی ستمدیده دعوت و دستی را که به سویش دراز شده با ساده‌لوحی می‌پذیرد. اما در چنین شرایطی نبرد طبقاتی فسخ نمی‌شود. دو شریک بر خلافِ ظواهر امر، دشمن یکدیگرند.

بورژوازی از سراب همکاری فقط برای به خواب بردن و بهتر استثمار کردن بهره می‌برد؛ یوغ بر گردن ستمدیدگان را با گل‌ها می‌آراید تا بهتر از آن‌ها سود بجوید، یا مثل مورد سال ۱۷۹۳ از یاری آن‌ها برای غلبه بر دشمنش، انگلستان، و باقی مانده‌های

آریستوکراسی استفاده می‌کند،^۱ اما همین که دیگر نیازی به آن‌ها نداشته باشد، غافلگیرشان کرده، با قرص خواب‌آوری که به آن‌ها خورانده، آنها را بی‌حس می‌کند و به بردگی می‌گیرد. پس از طرف او همواره نبرد طبقاتی وجود دارد.

در طرف مقابل، طبقه‌ی ستم‌دیده، حتی در دوره‌ی همکاری طبقاتی هم دست از نبرد طبقاتی نمی‌کشد. گرچه دام همکاری برایش پهن شده اما هم‌زمان در زمین اراده‌مندی جنبش خودبسنده‌ی مردمی تمرین می‌کند. در نبرد روزمره برای نان، گام به گام با بورژوازی انقلابی مخالفت می‌ورزد. تجربه‌ی سال II، این نمایش را پیش چشم‌مان می‌گذارد. همکاری طبقاتی و نبرد طبقاتی به طرز جدایی‌ناپذیری در هم تنیده شده‌اند، چیزی که برای ناظر ناآگاه نگران‌کننده است.

«تهیدستان» در آن لحظه اعتمادی کور به بورژوازی انقلابی دارند. به درخواست او سنگین‌ترین فداکاری‌ها را انجام می‌دهند، سخاوتمندانه خون و زور بازوی خود را می‌بخشند، دلیرانه سخت‌ترین محرومیت‌ها را برای آزادی، امنیت عمومی، و در واقع برای بورژوازی می‌پذیرند، به معتبرترین مفسران‌شان (آتراژه‌ها، مسیحی‌پیرایان) پشت می‌کنند، چراکه آن‌ها را به او به دروغ «عوامل بیگانه» معرفی کرده‌اند. مونتائی «قدیس» نزد آن‌ها اعتباری فوق‌العاده دارد.

اما در همین زمان، پیشرفته‌ترین سان‌کولوت‌ها فداکاری‌های با رضایت و محرومیت‌های پذیرفته شده را ملامت می‌کنند و از گرانی‌روزافزون، کمبودهای فزاینده، از مصونیت‌محترکان و سودورزان و بی‌توجهی مسئولان به قانون خشمگین‌اند. به حذف بهترین مدافعانشان از فضای سیاسی خشمگینانه اعتراض می‌کنند. متوجه می‌شوند که دیکتاتوری امنیت عمومی فقط علیه آریستوکرات‌ها و پیت^۲ نیست بلکه علیه خود آن‌ها

۱. در اول فوریه‌ی ۱۷۹۳، کنوانسیون که زیر تسلط ژیروندن‌ها بود به انگلستان و متحد آن یعنی هلند اعلان جنگ می‌کند. البته هلند در آن زمان زیر سلطه‌ی امپراتوری اتریش بود و در واقع فرانسه به این ترتیب به انگلستان و اتریش اعلان جنگ می‌کند. (نک. فصل دهم)

۲. W. Pitt، ویلیام پیت ملقب به ویلیام پیت جوان (۱۸۰۶-۱۷۵۹)، در ۱۷۸۳ در سن ۲۴ سالگی به مقام نخست‌وزیری انگلستان رسید که تا آن زمان و تا به امروز جوان‌ترین نخست‌وزیر این کشور بوده است. او

هم هست و مشکلی با بیان کردن آن ندارند. اگر گزارش‌های ارزشمند پلیس را که پیر کرون منتشر کرده یک به یک مطالعه کنیم، رد روز به روز این واکنش‌های متناقض را در آن‌ها می‌بینیم.^۱

درحالی‌که بیشتر تاریخ‌نگاران انقلاب^۲، با گرد آوردن تمامی شواهدِ هماهنگی خوب و برادری گرمی‌بخش بین بورژوازی انقلابی و «تهیدستان»، بدون این‌که حتی یکی از این شواهد را از قلم بیندازند، بر همکاری طبقاتی تأکید کرده‌اند؛ من کوشیده‌ام تا روی دیگر سکه را نشان دهم، جنبش خودبسندگی مردمی را با همه‌ی سرزندگی‌اش احیا کنم و با اسناد و مدارکِ انکارناپذیر نشان دهم که در جریان این تجربه‌ی همکاری، نبرد طبقاتی که بورژوازی را علیه «تهیدستان» و «تهیدستان» را رویاروی بورژوازی قرار می‌داد در ژرفای خود حتا برای یک لحظه متوقف نشده بوده است.

کوشیده‌ام نشان دهم که این تجربه در نهایت به سود بورژوازی بوده است. مارکس در خانواده‌ی مقدس^۳ به اختصار شرح می‌دهد که در انقلاب فرانسه مردم «شکست خورد» و بورژوازی «پیروز شد». اگر از منظر عینی به قضیه نگاه کنیم می‌توانیم بگوییم از آن‌جا که بورژوازی راه پیشرفت بشری را هموار کرد، این تجربه بی‌تردید به سود «تهیدستان» بود.

اما اگر از منظر ذهنی، از نگاه سان‌کولوت‌ها به قضیه بنگریم، تجربه‌ی همکاری طبقاتی به فاجعه انجامیده است. سان‌کولوت‌ها همه چیز، هم نان و هم آزادی را باختند. پاداش فداکاریِ فرا انسانی آن‌ها در پاسخ به درخواست طبقه‌ی حاکم برای همکاری،

→

برای بار دوم از ۱۸۰۴ تا ۱۸۰۶ به این مقام رسید. دوره‌ی اول صدارت او مصادف بود با انقلاب فرانسه و جنگ‌های ناپلئون.

1. Pierre Caron, *Paris sous la Terreur*, 6 vol., 1910-1964.

۲. نک. پس گفتار *La lutte de classes sous la Première République*

3. Karl Marx, *La Sainte Famille ou Critique de la critique critique*.

چیزی نبود مگر چماق‌های جوانان زرین^۱، این گروه‌های فاشیست^۲ پیش از موعد، سرکوب شورش پریال و مرگ از گرسنگی به معنی درست کلمه.

به این ترتیب، از سپیده‌دم حکمرانی بورژوازی نوری واقعی بر آن تابیده می‌شود. این درس از سال ۹۳، درس کم‌اهمیتی نیست. درسی همواره به‌روز، چون این تجربه در نوع خود منحصر به فرد نخواهد بود. بورژوازی فرانسه، در طی یکصد و پنجاه سال بعد^۳، عملیاتی را که باعث پیروزی‌اش شد، به دفعات ویراسته و در انجام آن مهارت پیدا کرده است. توده‌ی مردمی که به علت شرایط عینی تولید، هنوز فاقد بلوغ سیاسی است و اطلاعات غلطی که از تجربه‌های گذشته به او داده می‌شود به این معضل می‌افزاید، هر بار با همان سخاوت، دستی را که به سویش دراز شده پذیرفته و هر بار فریب خورده است. و عملیات هر بار با شکست، از هم گسیختگی جنبش مردمی، با سال‌های طولانی بردگی، دلسردی و ناتوانی به پایان رسیده است. دو نمونه از بسیار نمونه‌ها^۴: ۱۹۳۶ و ۱۸۴۸.

۱. les jeunesses dorées، دسته‌های جوان بورژوا که بعد از ترمیدور به ترورهای سفید دست می‌زدند.

۲. به زمان نگارش کتاب توجه کنید.

۳. نک. ۱۹۷۶ Front populaire, révolution manquée, Édition Maspéro, réédition ۱۹۷۶.

اقتصاد بینابینی میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم وجود ندارد

تجربه‌ی انقلاب فرانسه در مرحله‌ی نهایی‌اش به ما می‌آموزد که اقتصاد بینابینی میان اقتصاد سرمایه‌داری و اقتصاد سوسیالیستی وجود ندارد.

اقتصاد بینابینی توهم نوعی خرده‌بورژوازی است. خرده‌بورژوازی، گیر افتاده بین چکش و سندان، بین بورژوازی و پرولتاریا، در جست‌وجوی راه‌حلی است که نه بورژوازی باشند و نه پرولتری. او به اصل قدسی مالکیت وفادار است اما هم‌زمان می‌خواهد که زیان‌های ناشی از مالکیت کلان سرمایه‌داری را کمتر کند و جرأت نمی‌کند تا به آن‌جا پیش برود که دست به کارهای رادیکال بزند، که تنها راه واداشتن سرمایه‌داری به آسیب نرساندن است. اجتماعی کردن را نمی‌پسندد اما به لیبرالیسم اقتصادی هم بد و بیراه می‌گوید، به دولت التماس می‌کند که مداخله و در برابر مشکلات برآمده از «قدرت پول» از او حمایت کند. این خیال‌پردازی‌ها، امروز تار و پود همه‌ی «برنامه‌ها»ی الهام‌بخش خرده‌بورژوازی، ناهنجاری‌های عوام‌گراهای فاشیست و همین‌طور عوام‌گراهای اصلاح‌طلب را تشکیل می‌دهند.^۱ می‌بینیم که در انقلاب فرانسه سر از تخم در می‌آورند.

بورژوازی انقلاب ۱۷۸۹ را برای خلاص شدن از شر زره آهنین شرکت‌های فئودالی و رهایی از موانع بر سر راه آزادی اقتصادی که جلو رونق صنعتی شدن را می‌گرفت، انجام داد. خواه ژیروندن، خواه مونتانیار، در نهایت فقط و فقط یک آموزه داشت: آزادی

۱. (یادداشت پسینی نویسنده) «برنامه‌ریزی» le planisme در دهه‌ی ۴۰-۱۹۳۰ خیلی آلامد بود، هر

کس برای خودش برنامه و برنامه‌ریزی داشت.

نامحدود. کمترین تنظیم قواعد برایش به مثابه تهدید بازگشت به نظام خفه‌کننده‌یی بود که تازه آن را فسخ کرده بود. به‌ویژه از وقتی که به اروپا و به‌طور خاص به رقیب انگلیسی، جنگ گسترش و تسخیر و تصرف را اعلان کرده بود، به آن آزادی نیاز داشت تا به میل خود بار سنگین هزینه‌های نظامی را به دوش مردم بیفکند و آنها را به دامن تورم پولی مهارناپذیر بیندازد و به لطف آفرینش چنین شرایطی، مواد غذایی و پول را با مصنوعیت احتکار و کالاها را انحصاری کند.

سان‌کولوت‌ها، برعکس، گرسنه و خراب از تأثیر این آزادی نامحدود، خواستار دخالت دولت و اقدامات محدود کننده بودند اما نمی‌توانستند از چارچوب فکری خرده‌بورژوازی فراتر روند، زیرا در آن دوره صنعت بزرگ هنوز وجود نداشت یا تازه داشت زاده می‌شد و اکثریت سان‌کولوت‌ها یا پیشه‌وران مستقل بودند، مالک ابزار تولید خودشان، یا کارگران صنعت کوچک، و هنوز نمی‌توانستند به دیدگاهی برسند که بعدها پرولتاریای مدرن به آن رسید که در شرکت‌های بزرگ متمرکز است و مانند آوانگارد پرولتری زمانه‌ی ما طرح بازگشت به جمعی کردن مالکیت سرمایه‌داری را می‌ریزد. به این ترتیب می‌بینیم که مفسران سان‌کولوت‌ها، آنراژه‌ها، (ژک رو، نماینده‌ی پیشه‌وران محله‌ی گراویلیه^۱)، برنامه‌یی مشخصاً خرده‌بورژوا طرح می‌ریزند و خواستار اقدام‌هایی علیه تأثیر تورم و رقابت، افزایش قیمت‌ها، احتکار و انحصار می‌شوند، اما به آستانه‌ی مالکیت بورژوازی که می‌رسند ایستاده، به آن احترام می‌گذارند.

بورژوازی مونتانیار که همواره به اصل آزادی نامحدود وفادار بود، مجبور شد در چند مورد با «تهیدستان» سازش کند. برای کمی کاستن از رنجی که آن‌ها از تورم و گرانی می‌بردند، و درباره‌ی پول و قیمت‌ها دست به اقدام‌هایی بزنند. این کار رازیر سلطه‌ی ضرورت و بدون اشتیاق کرد: به منظور دور کردن خطرات بزرگی که از داخل و خارج به او حمله می‌کردند برای مدتی به کمک «تهیدستان» نیاز داشت. به‌رغم میل خود، برای چند ماه از آزار آنراژه‌ها دست برداشت و بخشی از برنامه‌ی آن‌ها را اجرا کرد. روی

۱. محله‌ی گراویلیه (Gravilliers) یکی از بخش‌بندی‌های پاریس در زمان انقلاب فرانسه بود و در کمون پاریس نمایندگانی داشته است. این بخش در حوالی محله‌ی Arts et Métiers کنونی است.

قیمت‌ها تعرفه گذاشت و با شماری اقدامات اقتدارگرایانه، به‌طور مصنوعی جلو پائین آمدن ارزش اسینیا^۱ را گرفت.

اما تأثیرهای این دخالت دولتی، که گریزناپذیر بود (چراکه اقدام‌های انجام‌شده نیروی خود را از مردم می‌گرفتند که آن‌ها را تحمیل کرده بود و بر کار بردشان نظارت داشت)، ناکافی بودند و فقط در دوره‌ی کوتاه، کمی از مشکل سان‌کولوت‌ها کم کردند. تجربه نشان داد که اعمال مالیات، کالا و مواد غذایی را به بازار آوردن، ارزش پول را به شکل پایداری حفظ کردن، به احتکار و سفته‌بازی پایان دادن و مانورهای انسدادی بازار را خنثی کردن ممکن نخواهد بود چنان‌چه همین‌که به آستانه‌ی مالکیت بورژوازی رسیدیم از انجام آن‌ها دست بکشیم.

از طرف دیگر، تجربه ثابت کرد اقدام‌های محدودکننده‌ی که مقام‌های دولتی با اکراه انجام دادند، با کارکرد سازوکار مبتنی بر مالکیت خصوصی و ابتکار عمل فردی ناسازگار بود، چراکه منابع سود را می‌خشکاند و تولید و مبادله را فلج می‌کرد. وقتی ضد سرمایه‌داری به بنیان‌های نظام سرمایه‌داری که وانمود می‌کند با آن در نبرد است حمله نکند، اوست، و نه سرمایه‌داری، که در نهایت باید عقب‌نشینی کند.

بورژوازی انقلابی پس از دوره‌ی کوتاه چرخش صد و هشتاد درجه‌ی کرد. او که دیگر نیازی به یاری «تهیدستان»^۲ نداشت به تدریج از آن‌ها دست شست. اقدام‌های محدودکننده را به کناری گذاشت. ابتکار عمل فردی و تجارت را تشویق کرد. انحصار و احتکار سرزندگی گرفتند. بازار سیاه بهترین روزهای خود را دید. قیمت‌ها جهش کردند. کمبود شدت گرفت. سان‌کولوت‌ها قربانی شدند.

فقط چند نفر که ذهنی جلوتر از زمانه داشتند بلافاصله از تجربه‌ها درس گرفته، اعلام کردند که باید دورتر رفت و از اقدام‌های محدودکننده به نقض مالکیت خصوصی و «اشتراکی کردن» شرکت‌ها رهسپار شد. بورژوازی البته خود را به‌کری زد. ترجیح داد

۱. در جریان انقلاب فرانسه نه تنها تقویم و سیستم‌های اندازه‌گیری بلکه پول هم تغییر پیدا کرد. آسینیا، پول بی‌پشتوانه‌ی بود که از سال ۱۷۹۱ تا سال ۷ انقلابی مورد استفاده قرار گرفت و در این سال با قانون دوم پریال سال ۷ و با رأی دادگاه، استفاده از آن فسخ شد.

که به آزادی نامحدودِ عزیز دلش بازگردد. می‌بایست چند سال صبر کرد تا با یوف که از شکست درس گرفته، با پیش‌بینیِ ظهورِ آوانگارد پرولتری سده‌ی نوزدهم، ایمان به باور کمونیستی را، گرچه با صدای آهسته، اظهار کند.

امروز هم می‌توان از این درس بهره برد. تنها تفاوت میان امروز و دیروز در این است که وقتی سرمایه‌داری می‌کوشد از دخالت دولت که آرمانشهر خرده‌بورژوازی خواستار آن است، بکاهد، دیگر نمی‌تواند مانند بعد از نهم ترمیدور به لیبرالیسم ناب و ساده بازگردد. مجبور است که به اقتصادِ تا حدی هدایت شده و تا حدی محدود تن دهد. اما با عمل به این اقدام‌های محدود کننده نمی‌کوشد آن‌طور که خرده‌بورژوازی آرزو داشت، از کهان در برابر مهان محافظت کند، بلکه خیلی ساده به مهان اجازه می‌دهد به یاری دولت، مشکلات خود را به دوش کهان بیندازند و به این ترتیب آن‌ها را حل و فصل کنند.

پس امروز، هم چون دیروز، اقتصاد بینابینی میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم وجود ندارد. بلکه همان‌طور که ژورس در پیش‌بینی آینده تصور کرده، اقتصاد در حال احتضار سرمایه‌داری بی‌گمان جنبه‌هایی از اقتصاد آینده‌ی سوسیالیستی را نشان می‌دهد، اما این اقتصاد هدایت شده، از منظر روابط طبقاتی سرمایه‌داری باقی می‌ماند: برای برخی محدود در برابر همه کار می‌کند.

انقلاب و جنگ

حال جنبه‌ی دیگری از انقلاب کبیر و مسأله‌ی همواره به‌روز، یعنی رابطه‌ی بین انقلاب و جنگ را بررسی کنیم.

پیوند جنگ با انقلاب، نه تنها بر نظم اقتصادی و اجتماعی که در بالا به آن اشاره شد تأثیر گذاشت، هم چنین به طرز قابل توجهی داده‌های سیاسی مشکل انقلابی را تغییر داد. از سال ۱۷۹۲، این دو پدیده ارتباط مستقیمی با هم داشته‌اند. بررسی نبرد طبقاتی در زمان انقلاب، بدون در نظر گرفتن جنگ، غیر ممکن است. به همین ترتیب، منفک کردن جنگ‌های انقلابی از نبرد طبقاتی بین بورژوازی و «تهیدستان»، آن‌طور که بسیاری با هدف تبلیغات شونیستی می‌کنند، نادرست خواهد بود.

مطالعه‌ی بر هم کنش این دو پدیده‌ی با ماهیت بسیار متفاوت، به ما اطلاعات فراوانی می‌دهد، زیرا ما هم در دوره‌ی زندگی می‌کنیم که جنگ و انقلاب به طرز مستقیمی در هم تنیده‌اند.

به یک معنا، می‌توان گفت که انقلاب فرانسه و جنگ خاستگاه مشترک داشته‌اند: رقابت بین فرانسه و انگلستان که تمام سده‌ی هژدهم را به خود مشغول کرده بود. بورژوازی فرانسه در آستانه‌ی سال ۱۷۸۹، از بابت پیشروی سرسام‌آور ملت بریتانیا نسبت به فرانسه در زمینه‌های صنعتی، بازرگانی، دریایی و استعماری خواب و آرام نداشت. نظام لیبرال بریتانیای کبیر، هم در برنامه‌ی سیاسی و هم در برنامه‌ی اقتصادی، به این کشور امکان داده بود تا سی سال پیش از فرانسه وارد انقلاب صنعتی شود، امری که با ظهور ماشینیسیم مشخص می‌شود. بورژوازی فرانسه برای جبران این عقب‌ماندگی به در و دیوار می‌زد. به همین دلیل، تن به انقلاب داد تا وضعیت آزادی را هم در صنعت

مانوفاکتور و هم در کشاورزی ایجاد، و به این ترتیب، امکان رونق شتابان سرمایه‌داری را فراهم کند. اما این شکیبایی را نداشت که منتظر بماند تا فرانسه بتواند در شرایط یکسان از نظر اقتصادی با انگلستان مبارزه کند؛ پس متعهد شد که با زور، قدرتِ رقیبِ مهیب خود را در هم بشکند. این یکی از علت‌های جنگ‌های انقلابی بود.

خیلی‌ها اشتباه فهمیده‌اند. این واقعیت که ژيرون‌دها در مارس ۱۷۹۲ به اتریش اعلان جنگ دادند و نه به انگلستان، و این دومی نُه ماه بعد وارد ماجرا شد، علت اصلی درگیری را از بسیاری از تاریخ‌دانان پنهان کرده است. من با مدرک‌هایی که در دست دارم نشان داده‌ام که وقتی بورژوازی بزرگ تجاری، که حزب ژيرون‌دهن بیان سیاسی آن بود، وین را نشانه رفت، در واقع هدفش لندن بود. هدف بریسو^۱ و دوستانش از همان ابتدا، فتح بلژیک و هلند، باروی پیشرفته‌ی بریتانیای کبیر در قاره‌ی اروپا بود. می‌دانستند چه می‌کنند. در روز اعلان جنگ، یک نماینده آن‌ها را غافلگیر کرد و هشدار داد که تسخیر آنجا بی‌تردید به درگیری نظامی با انگلستان می‌انجامد. شعار مشهورِ مرزهای طبیعی، بیشتر از آن‌که علیه اتریش و پروس باشد، علیه آلبيون پیمان‌شکن^۲ بود. مهم‌تر از هر چیز برای فرانسه این بود که مسیر پایین‌دستی رود راین، از اکس لاشاپل تا دلتای آن و همین‌طور آنتورپ^۳، این تفنگِ نشانه‌رفته به سوی انگلستان، را در اختیار خود نگه دارد. اگر جنگ پیش از آن‌که به شاه جُرج اعلام شود، به امپراتوری [اتریش] اعلام شد، به این خاطر بود که بلژیک، در آن دوره، ایالتی بود متعلق به اتریش. اما این جنگِ گسترش و تسخیر، جنگی که انحصاراً به منفعت بورژوازی فرانسه

۱. Brissot؛ ژک پیر بریسو، رئیس ژيرون‌دها در کنوانسیون.

۲. در دیپلماسی روابط بین‌الملل اشاره‌ی است تحقیرآمیز به کشور انگلستان و به ریاکاری‌های سیاسی این کشور در سطح بین‌المللی اشاره دارد. آلبيون نام باستانی انگلستان است. این عبارت را برای نخستین بار یک فرانسوی، آگوستن لویی دُگزیمنس (de Ximénès) نمایشنامه‌نویس در جریان جنگ‌های فرانسه با انگلستان در بحبوحه‌ی انقلاب فرانسه به کار برد، چراکه انگلستان با برانداختن سلطنت در فرانسه مخالفت آشکار داشت.

3. Anvers.

درگرفت، هم‌زمان ویژگی دیگری به خود گرفت. حضور ائتلاف در صفوف متحد آریستوکرات‌های مهاجر، اطلاعاتی که ائتلاف با سلطنت‌طلبان داخلی رد و بدل می‌کرد، و جبهه‌ی متحد شاهان علیه انقلاب، تا حدودی به آن جنگ خصلت جنگ انقلابی بخشید. تا وقتی که ارتش فرانسه در فتح بلژیک پیروز بود ویژگی توسعه‌طلبانه‌ی جنگ بر ویژگی انقلابی آن غالب بود، اما از روزی که در جنگ شکست خورد و وادار به عقب‌نشینی شد، که دوبار اتفاق افتاد، و خاک کشور اشغال و انقلاب مستقیماً تهدید شد، خصلت انقلابی جنگ بر خصلت توسعه‌طلبانه‌ی آن چیره شد.

سان‌کولوت‌ها تمایز روشنی بین دو ویژگی این جنگ ترکیبی قائل نبودند، اما غریزه‌ی طبقاتی به آن‌ها زنده می‌داد که این جنگ آن قدرها هم جنگ آن‌ها نیست؛ آن‌ها میهن پرست به آن معنی که امروز از این واژه استنباط می‌شود نبودند. برای آن‌ها منافع بورژوازی ژیروندن زیر لوای میهن قرار نمی‌گرفت. ذک رواز طرف آن‌ها در کنوانسیون به وضوح این را بیان کرد. شعار مرزهای طبیعی تأثیری بر آن‌ها نداشت. میهن پرستی آن‌ها به روشی مستقیم و دقیق با منافع طبقاتی‌شان مطابقت داشت. آن‌ها فقط وقتی که فرانسه اشغال، و انقلاب، انقلاب آن‌ها، با خطر روبه‌رو شد، تمام و کمال وارد جنگ شدند.

بورژوازی تجاری، به نوبه‌ی خود، در مورد ویژگی دوگانه‌ی این جنگ اشتباه نمی‌کرد. از آن‌جا که آرزو داشت از آن منفعت ببرد با اشتیاق وارد آن شد. اما از روزی که گردان‌های فرانسوی از بلژیک عقب نشستند و سان‌کولوت‌ها ناقوس هشدار را به صدا درآوردند که انقلاب در خطر است و آستین‌ها را برای دفاع از آن بالا زدند و خصلت انقلابی جنگ بر ویژگی توسعه‌طلبانه‌ی آن چیره شد، ژیروندن‌ها به ناگهان آیه‌ی یأس خوان (شکست‌گرا)^۱ شدند. خطر سرخ، به قول امروزی‌ها، بیش و پیش از خطر خارجی برای آن‌ها هشداردهنده بود. آن‌ها در چندین نوبت، با مؤتلفان مماشات کرده، با آن‌ها وارد مذاکره شده، زمینه‌های صلح سازش‌کارانه را فراهم کردند. ژنرال دوموریه که آدم

1. défaitiste.

آن‌ها بود به شکست‌گرایی تا آخرین پیامدهای آن ادامه داد: به دشمن گروید؛ خیانتش را که کرد، کوشید برای در هم کوبیدن انقلاب به پاریس لشکرکشی کند.

جناح مونتانیارِ بورژوازی که سود مستقیم کمتری از بازرگانی خارجی می‌برد و برعکس، به طور مستقیم درگیر تحصیل اموال ملی و تجهیزات جنگی بود، نگرش ماهرانه‌تری را برگزید که در درازمدت، منافع بورژوازی را در کل، بهتر تأمین می‌کرد: مستقیم در جنگ توسعه طلبانه و جنگ انقلابی شرکت کرد و جنگ انقلابی را در خدمت جنگ توسعه طلبانه قرار داد و از اشتیاق مفرطِ سان‌کولوت‌ها که برای دفاع از انقلاب به پا خاسته بودند، علیه پیت، نخست‌وزیر انگلستان، رقیب بریتانیایی، استفاده کرد. اما این پیوند تنگاتنگِ دو نوع جنگ فقط برای دوره‌ی کوتاهی دوام آورد. منافع بورژواها و «تهیدستان» به قدری متفاوت بود که امکان اتحاد پایدار را فراهم نمی‌کرد و حتا در مدت کوتاهی که دو طبقه برای هدایت جنگ ارتباط تنگاتنگی داشتند، نبرد طبقاتی، بی‌وقفه آن‌ها را رودرروی هم قرار می‌داد.

در میان بورژوازیِ مونتانیار، کسانی بودند که شاید چون بیشتر با مردم در ارتباط بودند و روحیاتش را بهتر می‌شناختند، بیشتر نگران رها شدن سیل مردمی بودند تا دشمن خارجی. آن‌ها با احتیاط زیاد، به سازشی با ائتلاف فکر کردند که می‌توانست پیش‌زمینه‌ی برای برقراری دوباره‌ی نظم در فرانسه باشد. در پایان سال ۱۷۹۳، مذاکره‌های مخفی در این باره آغاز شد. گرچه کنار زدن پرده از دیپلماسیِ محرمانه، کاری است بسیار دشوار، اما من، به یاری اسنادِ در دسترس، این فرضیه را پیش کشیده‌ام که این مذاکرات نه تنها از دانتون بلکه از روبسپیر هم الهام گرفته بوده‌اند.

اما اکثریت بورژوازیِ مونتانیار اراده‌ی شکست دادنِ رقیب بریتانیایی را بر ترس از جنبش مردمی و نگرانی از برقراری نظمِ مقدم دانست. در تصفیه کردن دانتون شکست‌گرا، که روبسپیر در این میان با فرصت‌طلبی راه خود را از او جدا کرده بود، تردیدی به خود راه نداد، و برای مهار سیل مردمی و برقراری دوباره‌ی نظم، به روش دیگری به غیر از برقراری صلح سازش‌کارانه با دشمن خارجی دست یازید. با مهارت،

جنگ توسعه طلبانه را از جنگ انقلابی متمایز کرد، به جای شور سخاوتمندانه و در عین حال مهارناپذیر سان کولوت‌ها، تکنیک‌های نظامی خودش را گذاشت، و از بالا، صنعت جنگی و سازمان پشتیبانی ایجاد کرد که تحت فشار مردم نباشد. ابزار جنگ مردمی، یعنی فرماندهان سان کولوت، «ارتش انقلابی» (که یک جور میلیشیای مردمی برای مصارف داخلی بود)، پروپاگاندا مجله‌ی پردوشن در ارتش و غیره را بی اثر کرد و نسل جدیدی از افسران حرفه‌یی با خاستگاه عوام اما جاه طلب و جدا شده از مردم، کمتر متعهد به انقلاب و بیشتر بی تاب موفق شدن را تشکیل داد.

موتنایارها که به این ترتیب از فشار «تهیدستان» رها شده بودند، به طرز نامحسوسی از جنگ انقلابی، جنگ مردمی، به جنگ توسعه طلبانه یا جنگ بورژوازی، رهسپار شدند: ورود ارتش جمهوری به بلژیک در بهار ۱۷۹۴ آغازگر چرخه‌ی تسخیر اروپا و تاراج و غارتی بود که پایان نیافت مگر با سقوط ناپلئون در سال ۱۸۱۵.

روبسپیر با جنگ توسعه طلبانه مخالف بود؛ از ۱۷۹۲ با آن مخالف بود. پیش‌بینی می‌کرد که چنین جنگی، دیر یا زود، رهبر نظامی پیروزمندی را به قدرت می‌رساند و او که در هر حال فردی غیر نظامی بود، به آن شکوهی که آرزوی آن را داشت، که همانا تثبیت انقلاب بورژوازی بود، نخواهد رسید. در بهار ۱۷۹۴، او دو راه برای مخالفت با جنگ توسعه طلبانه داشت:

۱. بکوشد جنگ انقلابی را احیاء کند؛ اما از آن‌جا که قلمرو ملی آزاد و جنگ، به علت کرختی جنبش مردمی، از منبع تغذیه‌ی خود بی بهره شده بود، این گزینه محلی از اعراب نداشت.

۲. بکوشد، همان‌طور که در پایان سال ۱۷۹۳ یک بار کوشیده بود، با ائتلاف اروپایی سازش کند؛ اما این برنامه‌ی سلطنت‌طلبان بود و چنین عملی، در داخل، به مراد ضدانقلاب بود و هر کس که این بی‌احتیاطی را می‌کرد، به چشم مردم فردی ضدانقلاب دیده می‌شد.

روبسپیر کوشید تا هم‌زمان روی دو میز بازی کند: ترجیح شخصی او بی تردید دومی بود. اما هر دو راه به بن‌بست ختم می‌شد. بورژوازی انقلابی او را، که زیر پایش سست و

دیگر بی مصرف و آزاردهنده شده بود، به راحتی تصفیه کرد.

این پیوستگی انقلاب و جنگ، این گره خوردگی جنگ انقلابی و جنگ توسعه طلبانه، به ما کمک می کند تا رویدادهای معاصر را بهتر بفهمیم. در قیاس های تاریخی، بی تردید، باید از افراط برحذر بود. تاریخ به روش مکانیکی تکرار نمی شود. در وضعیت فعلی، عاملی کاملاً نو، حضور شوروی، وجود دارد که داده های مسأله را تا حدی تغییر می دهد. این تفاوت را فراموش نکنیم، اما، میان جنگ دوم جهانی و انقلاب کبیر تشابهی وجود دارد. هر دو جنگ هایی بودند با ویژگی ترکیبی. جنگ ۱۹۳۹، مانند جنگ ۱۷۹۲، در کنه خود جنگی توسعه طلبانه، یا آن طور که امروز می گویند، جنگی امپریالیستی بود. این جنگ، دو ملت از قدرتمندترین ملت های صنعتی، آلمان و ایالات متحد، را درگیر کرد و مسأله ای واقعی آن در اختیار داشتن بازار جهانی و منابع مواد خام بوده است.

هم چنین این جنگ تا حدی ویژگی جنگ انقلابی به خود گرفت، از این رو که نظام سیاسی یکی از دو طرف درگیر، ناسیونال سوسیالیسم آلمانی، خود را دشمن سوگند خورده ی انقلاب بین المللی پرولتری معرفی و از جنبش های ضدانقلابی کشورهای دیگر حمایت کرد.

سپس در سال ۱۹۳۹، ویژگی امپریالیستی جنگ بر ویژگی انقلابی آن چیره شد و منافع پرولتاریا به هیچ وجه در آن مطرح نبود. اما بعدتر، پیروزی موقت آلمان هیتلری، اشغال کشورهای مختلف اروپایی، گسترش یوغ فاشیستی و سرکوب جنبش پرولتری در این کشورها، به این جنگ جنبه ی مردمی داد. ویژگی انقلابی جنگ بر ویژگی توسعه طلبانه ی آن چیره شده، منافع پرولتاریای بین المللی با منافع شکست آلمان فاشیستی گره خوردند. این البته به این معنی نیست که حتا در طی این دوره، تضاد منافع بین پرولتاریا و بورژوازی ملی وجود نداشته است. طبقه ی کارگر کوشید با ابزار خود، و نه با ابزار بورژوازی، با فاشیسم اشغالگر مبارزه کند و از دفاع از منافع ویژه ی خود در برابر منافع بورژوازی دست بر نداشته است. افزون بر این، با آتش بس نکردن با بورژوازی، انگیزه ی بس پرتوان تری به نبرد ضدفاشیستی بخشیده است.

در واقع، بخشی از بورژوازی فرانسه در سال‌های ۱۹۴۰، درست مثل ژيروندين‌ها، بیشتر دغدغه‌ی «خطر سرخ» را داشت تا دشمن خارجی، و به این علت شکست‌گرا و «همدست دشمن» شد و حتا جناحی از بورژوازی که وانمود می‌کرد با فاشیسم در جنگ است، بارها در اقدام‌های نظامی خود، از فرط ترس از پرولتاریا فلج شده بود. اگر بخواهم فقط یک مثال بزنم، نیروهای متفقین نمی‌خواستند از موقعیتی که در سال ۱۹۴۳ با سقوط موسولینی ایجاد شده بود استفاده کنند، از بس که از جنبش انقلابی که در شمال ایتالیا در جوش و خروش بود وحشت داشتند.

اما هنگامی که هیتلریسم از صحنه خارج شد، ویژگی جنگ یک بار دیگر تغییر کرد. دیگر انقلابی نبوده، دوباره منحصرأ جنگی امپریالیستی می‌شود. بورژوازی این بار یک‌دست، به دنبال خلع سلاح کردن توده‌ی مردمی است که پیشتر برای فرستادن‌اش به جنگ با دشمن خارجی، باید او را برمی‌خیزاند و مسلح می‌کرد. هم‌زمان، از شکست فاشیسم، که با همکاری پرولتاریا به دست آمده، سود می‌جوید تا به آلمان شکست خورده پیمان ورسای دوم را تحمیل کند که منبع دیگری خواهد بود برای درگیری‌های امپریالیستی تازه.

«دین افیون توده‌هاست»

در سطحی دیگر، انقلاب فرانسه، در مرحله‌ی نهایی‌اش، درسی به ما می‌دهد که اگر اهمیت آن را دست‌کم بگیریم اشتباه کرده‌ایم.

«۹۳» نمایشی در نوع خود کمابیش منحصر به فرد به ما ارائه می‌دهد که پس از یکصد و پنجاه سال که به آن می‌نگریم، از قدرتِ اصلتش کم نشده است: کوشش برای مسیحی‌پیرایی. در محضر این کنش، اجازه دهید بگوییم هر آن‌چه کرده‌ایم هیچ بوده است. باورش سخت است که مرد سده‌ی هژدهم بتواند این‌گونه از فراز سده‌ها بپرد و به قول یکی از خودشان، جسارت کرده «به آسمان صعود کند». آن‌ها خود به خصلت یگانه و غیر معمول کار خود آگاه بودند. نوشتند که «پس از هزاران سده، شکوه و جلال همه‌ی مردمان، هنوز تنها امروز تحقق یافته است.»^۱

بیایید در ذهن‌مان به فرانسه‌ی پیش از انقلاب برویم و آن دوره را که مذهب کاتولیک با خود جامعه یکی بود و همه‌ی زندگی شخصی و خانگی، به گفته‌ی ژورس، بر مبنای اصول کاتولیکی بود و فرد غیر کاتولیک نجس دانسته می‌شد، زندگی کنیم. لوسین فور این گذشته را در کتابی که درباره‌ی رابطه نوشته به برجستگی شرح داده است.^۲ بین دوره‌ی که مذهب کاتولیک چنان تأثیری بر انسان‌ها داشت و دوره‌ی که مردم لوازم کلیسا را به آتش می‌انداختند تا تلی از خاکستر شود، بازه‌ی زمانی نسبتاً کوتاهی وجود دارد.

1. Le Comité de salut public aux sociétés populaires, 4-2-1794.

2. Lucien Febvre, *Le Problème de l'incroyance au XVI^e siècle, la religion de Rabelais*, 1942.

حال، پاریس، شهرها و روستاهایی را که جنبش مسیحی‌پیرایی در آن‌جاها شکل گرفت، نضج یافت و رشد کرد، ترک کنیم و به منطقه‌های عقب‌افتاده‌ی مثل واند و برتانی برویم که هم‌چنان در ظلمتِ قرون وسطا غرق‌اند. بین کشاورزان اهل واند و برتانی و جاهایی که روشننگری به آن‌ها رسیده، فاصله‌ی چندقرنی وجود دارد. سخت است باور کنیم که این ذهن‌های فرسوده و آن پیشگامان آینده در یک زمان نفس می‌کشیده‌اند، حتا شگفت‌زده‌تر می‌شویم اگر از فرانسه به اروپای ۱۷۹۳ سفر و از کوه‌های پیره و آلپ و رود راین گذر کنیم. در واقع، مسیحی‌پیرایانِ نُور^۱ و پاریس به نظر کسانی که سان‌کولوت‌ها آن‌ها را «بندگانِ سلطان» می‌نامیدند، باید دیوانگانی تمام‌عیار بوده باشند.

با این حال، هیچ چیزِ باورنکردنی یا توضیح‌ناپذیری در این تناقض آشکار وجود ندارد. برعکس، به روشی چشم‌گیر، قانون معروف به هم‌پوشان را که بالاتر به آن پرداخته شد، نشان می‌دهد. به علاوه، اگر دقیق‌تر نگاه کنیم، برنامه‌ی مسیحی‌پیرایی دیگر هم چون رعد و برقی در روز آرام با آسمانی صاف و آبی به نظر نمی‌رسد. انفجار ضد مذهبی سال II را تکاملِ بطئی ذهن‌ها، بلوغ زیرزمینیِ بیش از یک سده، که پیر نُویل زایش آن را ترسیم کرده، آماده کردند.^۲ ژورس متوجه آن نشد و به همین علت است که، به اشتباه، ادعا می‌کند گسستن توده‌ها از مذهب قدیمی «سطحی» بوده است.

مسیحی‌پیرایان فقط در زمان خود پیشرو نبودند. آن‌ها در زمانه‌ی ما هم پیشرو هستند. وقتی که وضعیت کنونی مشکل دین، موقعیت کلیسا در جامعه‌ی امروز و انفعال و سردرگمی معاصران‌مان را در برخورد با روحانیت همه‌جا حاضر (به همین موارد بسنده کنیم)، با آن‌ها مقایسه می‌کنیم، تصور آن‌که انسان‌های یکصد و پنجاه سال پیش چنین ضربه‌ی کاری به مذهب کاتولیک وارد کرده‌اند سخت است. در این مورد هم شگفت‌زده نشویم. بقای دین و قدرت نسبی که کلیسا در میانه‌ی سده‌ی بیستم در جامعه حفظ کرده، که اتفاقاً ما را به ستایش تجربه‌ی سال ۱۷۹۳ و می‌دارد، نه غیر معمول است و نه

1. Nevers.

2. Pierre Naville, *Paul Thiry d'Holbach...*, 1943.

توضیح ناپذیر.

در حالی که نیروهای مقاومت ناپذیر، یعنی تضاد آشتی ناپذیر بین شکل جمعی تولید مدرن و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، کل جامعه را به سوی سوسیالیسم می‌کشانند، در حالی که تیشه‌ی دولبه‌ی پیشرفت اقتصادی و رشد دانش به درخت کهنسال خرافه ضربه می‌زند، نیروهای دیگری بخشی از جامعه را، به طور موقت، زیر انقیاد مردان سیاه پوش^۱، این نابهنگامی‌های زنده، نگه می‌دارند.

خاستگاه یکی از این نیروها، چرخش طبقه‌ی حاکم به سوی کلیساست. در پایان سده‌ی هژدهم، بورژوازی بین دو گرایش متضاد در نوسان بود: از سویی رهایی قطعی‌اش به عنوان طبقه، او را ملزم می‌کرد که بی‌آداب و ترتیب با کلیسا مبارزه کند که متحد فئودالیسم و قدرت مطلقه بود، در عین حال که، حرص و آزی بی‌حساب به اموال غنی روحانیت داشت؛ از سوی دیگر، ترس از جنبش خودبسنده‌ی مردمی او را واهی داشت خود را از حمایت خدا محروم نکند. آیا مگر مذهب محکم‌ترین بنیاد اخلاق بورژوازی نبود؟ و آیا مگر قادر نبود بیشتر از هر نظم و نظام دیگری، مردم را به اطاعت وادارد؟ این درگیری، پیش از این، اساس نزاع میان خدا باوران دئیست و ماتریالیست‌ها، ژان ژاک روسو و فلاسفه را تشکیل داده بود.

از این دو گرایش، اولی، دست‌کم تا سال ۱۷۹۳، قوی‌تر از دومی بوده که توضیح‌دهنده‌ی این امر است که چطور مسیحی‌پرایان توانستند با سهولت نسبی، حمله‌هایشان را طرح‌ریزی کنند: بورژوازی انقلابی، دست‌کم در ابتدا، دست آنها را باز گذاشت.

امروزه، برعکس، بورژوازی تبدیل به طبقه‌ی حاکم شده، از آخرین بقایای فئودالیسم و سلطنت‌طلبی خلاصی یافته، و دیگر نیازی به نبرد با کلیسا ندارد. کلیسا، در جنگ علیه انقلاب، متحد طبیعی او شده است.^۲ منازعه‌یی که می‌تواند آنها را در

۱. کنایه از کشیش‌های مسیحی.

۲. (یادداشت پسینی نویسنده) رادیکال شدن جناح چپ کلیسا، ظهور کشیش‌هایی که خود را انقلابی می‌نامند، ظهور زودگذر پاپ اصلاح‌طلب، قطعاً پدیده‌هایی مهم و نو هستند. اما گمان نمی‌کنم که اصل

برابر هم قرار دهد، مثل مسأله‌ی آموزش جوانان، که پیش‌تر در کشورهای تمامیت‌خواه فاشیستی مسأله بوده، اهمیت جانبی دارد. منافع حیاتی هر دو یکی است.

عامل دیگری بقای مذهب را شرح می‌دهد: وضعیت آشفته‌یی که انسانیت امروز درگیر آن است؛ سردرگم و در هم شکسته از رنج و عذاب نظام سرمایه‌داری، از بحران‌های ادواری اضافه‌تولید و بیکاری و جنگ‌های جهانی که فاصله‌شان از یکدیگر کمتر و کمتر می‌شود. فرد انسان، در هم شکسته از نیروهایی که فراتر از اراده‌ی او هستند، نیروهایی که سازوکارهای آن‌ها را به خوبی درک نمی‌کند و خود را در برابرشان ناتوان می‌یابد، همانند نیاکان دورش در برابر پدیده‌های طبیعی، در دام ترس می‌افتد؛ پس، از منطقی و استدلال دست می‌کشد و به دامن نیروهای فراطبیعی پناه می‌برد.

جای دیگر نشان داده‌ام^۱ در وحشتی که او را می‌گیرد ممکن است به پیشگاه «مرد سرنوشت» سجده کند که به او فاشیسم، این بدل^۲ دین را پیشنهاد می‌دهد. اما به خود هم بازمی‌گردد. امید از خود و از زندگی، به دوران کودکی بازمی‌گردد و به دامن به اصطلاح ماورا پناه می‌برد. فاجعه‌ی جهانی که از آن بیرون می‌آیم، تعداد قابل توجهی نیروی تازه به خدمت مردان سیاه‌پوش درآورده است. این بازگشت شعله‌ی دین، بی‌گمان موقتی خواهد بود و نیروهای توانمندی از نوع دیگر که انسانیت را به پیش می‌رانند آن را خاموش خواهند کرد. با این حال ما را و او می‌دارد از خود دفاع کرده، کمی بیشتر به مشکل دین توجه کنیم.

→

تحلیل مرا تغییر دهند، زیرا از طرفی این «چپ‌گرایی»، در ابعادی بزرگ، عملی تقلبی است برای کشاندن توده‌ها به کلیسا، و از سوی دیگر، رهبری عالی کلیسا سازش‌های خیلی کوچک با جناح چپ خود می‌کند و قطعاً ضد انقلابی عمل خواهد کرد.

1. Sur le Fascisme, t. II : *Fascisme et grand capital (Italie-Allemagne)*, Édition Maspero.

این کتاب با مشخصات زیر در ایران منتشر شده است: دانیل گرن، فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی، ترجمه‌ی رضا مرادی اسپیلی، نشر قطره، تهران، ۱۳۸۲.

ویراست جدید این ترجمه نیز در وبسایت روزگار به نشانی زیر در دسترس است: rouzgar.com/4315

2. Ersatz.

آوانگارد انقلابی تا به حال گرایش داشته که اهمیت آن را کم جلوه دهد. چرا؟ به دلایل متعددی که کمابیش قابل دفاع هستند. از دلایل کمتر قابل دفاع شروع کنیم. بسیاری از انقلابی‌ها پدیده‌ی دین را نادیده می‌گیرند. در این نگرش این چند مورد متمایزند: کوتاه‌فکری (فعالیت «معنوی» در افق مبارزه‌ی طبقاتی روزانه که برای فعالان کارگری آشناست، جایی ندارد)؛ کفایت (از آن‌جا که این مشکل برای ما وجود ندارد یا دیگر وجود ندارد، به چه علت باید برای دیگری وجود داشته باشد؟)؛ کاهلی ذهن (چه سود از خود را خسته کردن برای دانستن این‌که در ذهن یک فرد مذهبی چه می‌گذرد؟)؛ و اگر بیشتر نقب بزنیم، یک جور حس ناتوانی در برابر امر غیر عقلایی؛ و شاید نزد بعضی‌ها بقایای دینداری سرکوب شده، وجود آثار یا برداشت‌هایی از دوران کودکی که نمی‌خواهند به خود اعتراف کنند و مایه‌ی شرمساری‌شان است. برای مشوش نکردن این آب آشفته، دین را نادیده می‌گیرند و پشت این کلیشه که دین «امری خصوصی» است پنهان می‌شوند. بین دین و مشکلات دیگر سدی می‌کشند. برای همه‌ی مشکلات پاسخ دارند مگر یکی. جایگاه خدا محفوظ است.

اما دست‌کم گرفتن مشکل دین نزد آوانگارد انقلابی، علل مهم‌تری دارد. پیش از هر چیز، مبارزانی که با روش ماتریالیسم تاریخی تربیت شده‌اند، بیشتر به آن‌چه به آن زیربنای پدیده‌های اجتماعی می‌گویند علاقه‌مندند تا به روبنای آن‌ها، بیشتر به ریشه‌های مادی آن‌ها توجه می‌کنند تا به بازتابشان در آگاهی انسان. به دید آن‌ها، شرایط تولید، شکل‌های مالکیت، رشد فن و تکنیک و روابط میان طبقات، نسبت به تولیدهای ذهن بشر، ایده‌ها و باورها، عوامل مهم‌تری هستند. تردیدی در مقدم بودن زیربنا نیست: توجه به فعالیت ذهنی پیش از مطالعه‌ی ریشه‌های مادی آن، مثل بستن اسب است به پشت گاری.

اما نمی‌توان از روبنا غفلت ورزید. ما در جامعه زندگی و در میان انسان‌ها مبارزه می‌کنیم. تولیدهای ذهن بشر، تصویرهای بازتاب‌یافته در آگاهی انسان، در زندگی متمدن جایگاهی ویژه دارند. ما که آموخته‌ایم روبنا را با زیربنا توضیح دهیم، قطعاً می‌پنداریم که در اهمیت آن غلو شده است. اما نمی‌توان سد راه وضعیت کنونی جامعه،

آن‌طور که هست، شد. نمی‌توان با یک چرخش قلم، مرده‌ریگ ده‌ها قرن را پاک کرد. کوشش برای شکستن این سد سدید به معنی نادیده گرفتن آن نیست. در واقع، هزاران سال است که مذهب و فلسفه نگاه انسان را از مسأله‌ی مهم‌تر، از این‌که از خود بپرسد چرا محکوم به این است که نان روزانه‌اش را با رنج و عذاب به دست آورد، منحرف کرده‌اند. افسانه‌ی گناه نخستین، داستانِ آدم و حوا در بهشت زمینی، هدف دیگری نداشته مگر پوشاندن و توجیه ستم انسان بر انسان. الهی‌دانان و متافیزیک‌دانان یکی پس از دیگری و نسل اندر نسل ما را عادت داده‌اند به آسمان نگاه کنیم و نه به زمین. و این انحرافِ عظیم موفق و پذیرفته شد چون‌که شرایطِ مادیِ موجودِ دویای مفلوک، او را تشویق می‌کرد تا پناه و تسلی خود را با نگرستن به فضای بی‌کران در آسمان بجوید.

ما می‌خواهیم انسان را دوباره آموزش دهیم، به او بیاموزیم که ابتدا به زمین محکمی که پاهایش را روی آن می‌گذارد بنگرد، تا او را عادت دهیم از دام‌هایی که بر سر راه زمینی او گسترده شده، دوری کند. اما مطمئناً یک شبه به این جا نخواهیم رسید. نمی‌توان کوله‌بار معنوی را که بشریت پشت سر خود می‌کشد نادیده گرفت، و باید شکل‌گیری بازتاب خیالات را در آگاهیِ کسانی که هنوز کور و کر هستند جدی بگیریم. وگرنه، با زندگی در میان آن‌ها ما نیز کور و کر خواهیم شد.

نکته‌ی آخر این‌که آوانگارد انقلابی، در واکنش به ضدیت بورژوازی با روحانی‌گری، مسأله‌ی دین را نادیده گرفته است. بورژوازی لیبرال، میراث‌دار بورژوازی مونتانیار سال ۱۷۹۳، تا زمان معینی (در فرانسه پس از ماجرای دریفوس تا اوایل سده‌ی حاضر) به مبارزه با آخرین بقایای نظام کهن و از جمله آن‌چه به آن خطر کشیش‌ها می‌گفتند، ادامه داد. اما این مبارزه را به روشی خام، منسوخ و بی‌ثمر انجام داد، زیرا، به دلایلی موجه برای خود، به ریشه‌های مادیِ مدرنِ دین یعنی ستم سرمایه‌داری دست نزد. به گونه‌یی که حتا برای پرولتاریا خطرناک بود، چون‌که با سرگرم کردن او با این جنگ چریکی علیه

«عرق‌چین»^۱، کوشید حواس او را از نبرد طبقاتی پرت کند. پرولتاریا را به «ضدیت مفرط با روحانی‌گری» مشغول کرد تا توجه او را از رئیس و صاحب‌کار برگرداند. سوسیالیسم انقلابی با این روش کاملاً فراماسونی طرح مسأله‌ی دین مخالفت کرد و به مردم توضیح داد که برای پایان دادن به خرافه باید پیش از هر چیز علل به وجود آمدن و بقای آن را از بین برد. آن‌ها را از نبردی ضد مذهبی که با ریشه‌های مادی دین مبارزه نکند بر حذر داشت. به آن‌ها نشان داد که یک بورژوا، گرچه ضد دین، گرچه فراماسون، به دلیل کارکرد اقتصادی و منافع مادی‌اش، به طبقه‌ی استثمارکننده تعلق دارد و هر نبرد علیه کلیسا که از نبرد طبقاتی علیه کلیت بورژوازی جدا باشد، چیزی جز انحراف گمراه‌کننده، جز راه بن‌بست نیست.^۲ و همین‌طور به آن‌ها گفت که باید بین یک کارگر کاتولیک و یک کارگر آزادمنش، همبستگی طبقاتی بر تفاوت‌های نظام فلسفی ارجحیت داشته باشد: چیزی که قطعاً به این معنی نیست که، آن‌طور که موریس تُرِز^۳ وانمود می‌کند، کارگر آزادمنش باید سلاح‌هایش را در حضور دین به زمین بگذارد و «دست کاتولیک‌ها را بفشارد».

مبارزان این استدلال سوسیالیسم انقلابی را به معنای واقعی کلمه دریافت کردند، شاید به این دلیل که به خوبی با ترجیح‌های نهانی، با «دلایل کمتر قابل دفاع‌شان» که بالاتر به آن‌ها اشاره کردیم، می‌خواند. آن‌ها از اندیشه‌ی سوسیالیستی فقط جدال لفظی آن با روحانی‌ستیزی بورژوایی و فراماسونری را نگه داشتند، جدالی بیش از حد تاریخ‌گذشته چراکه بورژوازی علیه «خطر سرخ» با کلیسا به صلح رسیده بود. هم‌چنین آن‌ها به تحولات دیگری که به موجب آن‌ها می‌توانستند موارد زیر را درک کنند، کمتر توجه کردند: نقش ضد انقلابی دین، حمایت کلیسا از داراییان، توان کلیسا در سازماندهی و عملی کردن خواسته‌هایش، و ضرورت گنجاندن نبرد ویژه‌ی در نبرد همگانی علیه سرمایه‌داری، یعنی نبرد با آن‌چه روزی عنوان مشهوری داشت اما امروز

۱. Calotte: منظور نیم‌کلاهی است که کشیشان بر سر می‌گذارند.

۲. نک. Lénine, *Sur la religion, recueil d'articles*.

۳. Maurice Thorez؛ از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۴ (سال مرگش) دبیر اول حزب کمونیست فرانسه بود.

دیگر کمتر نامی از آن برده می‌شود: «افیون توده‌ها».

بی‌تردید، مطمئن‌ترین راه برای پس زدن خرافه کار کردن برای تضعیف ریشه‌های مادی آن، نبرد علیه نظام سرمایه‌داری و برای پیدایش جامعه‌ی سوسیالیستی است. دمل سرمایه‌داری مزمن شده، اما دیر نیست روزی که بترکد، گرچه نه به یکباره. ریشه‌ی دین یک شبه خشک نمی‌شود. تا آن زمان، آن ساز و کار روانی، آن شیمی روح که هنوز خوب شناخته نشده و با تبدیل امر مادی به امر معنوی، دین را در آگاهی بشر بازتاب می‌دهد، از کار نخواهد افتاد. هنوز راه پایان دادن به آن را نمی‌دانیم. حتا روزی که طبقه‌ی کارگر به قدرت برسد، و مدت مدیدی پس از آن، هر وسیله‌ی را در اختیار خواهد داشت مگر این یکی را. بی‌تردید، نسل‌های متمادی باید بیایند و بروند تا انسان را رها و آن‌طور که فوئرباخ نشان داده^۱، او را از احساس نیاز به در انداختن تصویر خود به آسمان، مداوا کنند. در این معنی، ژورس حق دارد وقتی می‌نویسد که برانداختن کلیسا فقط با خشونت، عملی غیرعقلانی خواهد بود.

اما اگر در حالی که منتظر پژمردن ریشه‌های مادی دین هستیم مراقب نباشیم، دستگاه سیاسی کلیسا به تصرف احساسات مذهبی برای اهداف خود ادامه خواهد داد. هرچه نبرد طبقاتی به پایان خود نزدیک‌تر شود، شکل‌های حادثی به خود می‌گیرد و کلیسا بیشتر احساس خواهد کرد که نیاز دارد با جوان کردن چهره، القای خود به حومه‌ی شهرها و با صحبت کردن به زبان کارگران، اقداماتش را با ظاهری عوام‌فریبانه ببوشاند.

آیا منفعلانه منتظر پیروزی نهایی سوسیالیسم خواهیم ماند تا ما را از شر چنین دشمنِ مهیبی نجات دهد؟ آیا ما در برابر پشتکار و کار چندوجهیِ موش کور که آن را علیه ما پی می‌گیرد، کاری که کمتر تبلیغاتی و بیشتر از نوع مقاومتِ پنهان است و امروز بیشتر می‌خواهد به هر قیمتی راه را بر ما ببندد تا این‌که بخواهد ایدئولوژی خود را بگستراند – اگر لازم باشد با تقلید میمون‌وار از زبان ما – سلاح بر زمین نهاده یا «دست یاری» به سویس دراز خواهیم کرد؟

1. *L'essence du Christianisme*, traduction française.

ژورس که سوسیال‌دمکرات بود، امیدوار بود که تکامل مسالمت‌آمیز جامعه پرولتاریا را در این مورد از دست زدن به خشونت بازدارد. به این توهم خوش بود که تغییر شرایط اقتصادی برای جدا کردن کشاورزان از کلیسا کافی خواهد بود. او می‌نویسد: «بنابراین، آن‌چه از ایمان یا عادت مسیحی باقی می‌ماند، به آرامی هم‌چون شعله‌یی بی‌سوخت مانده فرومی‌میرد و آزادی اقتصادی دهقان به معنای رنج‌های وحشتناک و بیهوده‌ی کنندن از دین برای او نخواهد بود». چه خوش‌بینی سخاوتمندانه‌یی! ما نیز می‌خواهیم در مورد مسأله‌ی ایمان هم‌چون مسائل دیگر، جامعه را از گذر دردناک انقلاب در امان نگه‌داریم؛ ما نیز می‌خواهیم بدون خشونت جامعه‌یی بنیان نهیم که هر نوع خشونت را کنار بگذارد.

اما دشمن‌مان را خوب می‌شناسیم و اوست که ما را مجبور می‌کند از خود دفاع کنیم. در ضمن، خود ژورس که معتقد بود باید تأیید کند که مؤلفان قانون مدنی روحانیت، با کلیسا راه آمده و ارادت خود را به آن اثبات کرده‌اند، می‌پذیرد که کلیسا «نیروی مهیب مقاومت» و «سرچشمه‌ی ضد انقلاب» است. او در بازگشت از گذشته به حال می‌نویسد: «کلیسا هنوز و در تمام طبقه‌ها قدرت دارد: پیشرفت ما را کُند می‌کند و اگر ناگهان تکامل سوسیالیستی در انقلاب شتاب بگیرد، اگر پرولتاریا قدرت را به دست بگیرد (...). بی‌تردید کلیساست که به مرکز مقاومت تبدیل خواهد شد و شاید بتواند هم‌چنان نیم قرن یا حتی یک قرن جلو پیشرفت جنبش کارگری را بگیرد، مانند ژوئن ۱۸۴۸ یا می ۱۸۷۱». اما ژورس همین‌جا متوقف می‌شود و هیچ نتیجه‌یی از این مشاهده‌ی مهم نمی‌گیرد.

آن دسته از بورژواهای انقلابی که در پایان سال ۱۷۹۳، با چرخشی ناگهانی، کلیسا را از ضربه‌های مسیحی‌پریان نجات دادند، دغدغه‌های تاکتیکی‌شان آن‌طور که ادعا می‌کردند مشابه با ژورس نبود. آن‌ها با این توهم ساده‌لوحانه که بدون مشکل بر دین چیره خواهند شد، با آن برخورد نکردند. نه، اگر به بطن قضیه برویم، آن‌ها به کلیسا نزدیک شدند چون که جلوتر از هم طبقه‌یی‌ها و جلوتر از زمان‌شان، احساس کردند

کلیسا با «اخلاقیات» اش در خدمت دارایان، در نبرد آتی آن‌ها علیه پرولتاریا، که در آن زمان در حالت جنینی بود، از آن‌ها پشتیبانی خواهد کرد.

روبسپیر و مریدانش، برای رسیدن به هدف، تمایز ظریفی را تصور کردند. بین امر معنوی و سیاست، بین دینِ روان‌های آسوده و تعصب تفاوت قائل شدند. آن‌ها، علیه اقدام‌های سیاسی روحانیت، انجام تدابیر امنیتی را تحسین، و نسبت به روان‌های آسوده رواداری را تبلیغ می‌کردند و حق عمل به احکام دینی را برای آن‌ها به شرط آن‌که به کسی آسیبی نرساند، به رسمیت می‌شناختند.

تمایزی که در نگاه اول، نه تنها هوشمندانه بلکه با نشانی از انسانیت و فرزاندگی به نظر می‌رسد. ما را تشویق می‌کند که به آن بیونددیم. اما از آزمونِ وقایع همواره سر بلند بیرون نمی‌آید. کلیسا فقط باشگاهی از روان‌های آرام و بی‌ضرر و کمی طرب‌انگیز نیست که برای رساندن صدای آوازهای مذهبی به بالاترین طبقه‌های آسمان دور هم گرد آمده باشند. بین روان آسوده و فرد متعصب، اقرار نیوش و اعتراف‌کننده، دیوار جداکننده‌ی نیست. باید ترسید که روان آسوده از فرامین راهبرِ وجدانِ خود فرمانبرداری و آن شکلی از قدرت را انتخاب کند که بیشترین حمایت و مزیت را برای دین او فراهم کند. وقتتان را از دست می‌دهید اگر به او وعده دهید که شما هم از دین و ایمان او محافظت خواهید کرد. گرچه او صداقت تضمین‌های شما را باور کند، هرگز مطمئن نخواهد بود که به خوبی دشمنان از پس این کار بر بیاید. او با که خواهد بود، با شما یا با آن‌ها؟

هنگامی که روبسپیر و مریدانش، درست در زمانی که ستیزه‌هایی خشن انقلاب را رویاروی مردان سیاه‌پوش قرار داده بود، به مدارا و آزادی باورهای دینی حکم دادند، روحانیت در پوست خود نمی‌گنجید و تعصب مذهبی، در برهه‌ی کوتاه، توانست سرش را بالا بیاورد. آگاه‌ترین سان‌کولوت‌ها با بهتی دردناک بر سر روبسپیر فریاد می‌زدند که آزادی ادیان همان آزادی توطئه است.

بلشویک‌های روس بعد از آن‌که آزادی دین را از فرهنگ لغات دمکراسی بورژوازی وام گرفتند و در قانون اساسی خود گنجانده‌اند، دست‌کم در مرحله‌ی از کار، متوجه

شدند که کلیسای ارتدوکس از این آزادی برای تضعیف رژیم شورایی استفاده می‌کند و مجبور شدند از رواداری به محدودیت روی بیاورند.

شعار آزادی دین، در اصل، ابداع کشیش‌های پروتستان است. هنگامی که کلیسای کاتولیک مدعی انحصار بود و بدعت‌گذاران را چهار شقه می‌کرد، آن‌ها هم حق چنگک انداختن روی روح‌ها و روان‌ها را برای خود محفوظ دانستند. در مقطعی استفاده از این شعار امری مترقی بود. به گفته‌ی مؤلفان مانیفست کمونیست، «باورهای آزادی وجدان و آزادی دین، فقط حکمرانی رقابت آزاد را در قلمرو وجدان بیان می‌کردند». اما کلیسای کاتولیکِ نابردبار، وقتی می‌بیند حالا نوبت خود اوست که سرکوب شود، این قاعده را از کسانی که تا همین دیشب خود آنها را سرکوب می‌کرد، وام می‌گیرد. دمکراسی بورژوازی که در برابر مردم به حمایت او نیاز داشت، کوتاه آمد و به این کار رضایت داد.

از وقتی که آزادی دین به معنی حمایت از کلیسای کاتولیک می‌شود، شعار واپس‌گرایانه می‌شود. درست و منطقی است که طبقه‌ی کارگر در برنامه‌ی خود، آزادی گرد هم آیی و آزادی عقیده را بگنجانند چون این آزادی‌ها برای رهایی او ضروری هستند. آزادی دین، این خطر را دارد که برای رقبای او بیشتر مفید باشد تا برای خودش. هرچند پرولتاریا قطعاً می‌تواند هر بار که این آزادی به کار سازش با ضد سرمایه‌دارانِ صادقی بیاید که ذهن‌شان هم چنان به پیش فرض‌های مذهبی آلوده است، از آن استفاده کند. اما نباید جانب احتیاط را از دست بدهد.

تعصب، حیوان دمدمی مزاجی است که باید با حزم و احتیاط با آن برخورد کرد و همواره مواظب لگد زدن‌های غیرمنتظره‌اش بود. به این خاطر است که آزادی به‌جا آوردن مناسک دینی تنها زمانی باید محدود شود که بهره‌برداری سیاسیِ مردان سیاه‌پوش از آن، محدودیت را گریزناپذیر کند. و این محدودیت‌ها باید با احتیاط و تنها در صورتی اعمال شود که قشر وسیعی از مردم، که انقلاب آن‌ها را با خود همراه کرده، سرکوب یک کشیش ضد انقلابی را بپذیرند.

مَخْلَص کلام آن‌که، شایسته است که کوشش مسیحی‌پیرایی سال II را بهتر بشناسیم. ما می‌توانیم در نبرد علیه کلیسا از آن الهام بگیریم به شرطی که میان آن چه از این تجربه

باید آموخت و آن‌چه باید دور ریخت تمایز بگذاریم.

نکته‌های آموختنی:

بزدل‌ها و شکست‌پذیرندگانی که در تسلط کلیسا بر مردم، به‌ویژه روستاییان، اغراق می‌کنند، سوسیالیسم انقلابی را در برابر دین ناتوان می‌پندارند، رهایی اذهان را به وقت گل نی موکول می‌کنند و در محراب کلیسا توک پا و آهسته آهسته قدم برمی‌دارند مبادا که خاطر مردمان خوب را بیازارند، باید در آسانی شگفت‌انگیز و سرعتِ خیره‌کننده‌یی تأمل کنند که بیشترِ جمعیت فرانسه‌ی آن‌زمان، نه فقط در شهرها بلکه هم‌چنین در روستاها، از سنت‌های نیاکان‌شان بریدند و نجوای «خرافه» را شکستند و کشیش‌ها را شکار کردند. بورژوازی که از خشونت این موجی که ابتدا برای شکست قدرت مردان سیاه‌پوش از آن پشتیبانی کرده بود، در هراس بود، از آن زمان با هرچه در توان داشت کوشید اهمیت این رویداد را دست‌کم بگیرد، آن را به سخره بگیرد و بالماسکه یا شعله‌یی رو به خاموشی نشان دهد.

خود ژورس در این مورد به اشتباه افتاد. از سوی دیگر، شایستگی اولار در این است که دست‌کم در آستانه‌ی آغاز حرفه‌ی خود به عنوان تاریخ‌نگار، با این جعل تاریخ مخالفت کرده است.^۱ همان بورژواهایی که آن‌موقع از بالماسکه صحبت می‌کردند، با به کار بردن واژه‌ی سیل، به باورهای خود خیانت کردند. اگر قرار بود که این سیل به بستر خود بازگردد، آن‌قدر سریع و آسان که ادعا می‌شد نمی‌بود. بورژوازی یا دست‌کم آن بورژواها که از خطر سرخ‌بیشتر می‌ترسیدند تا از خطر سیاه، به آن‌چه می‌خواستند رسیدند: تغییر عقیده‌ی ناگهانی روبسپیر در ۲۱ نوامبر ۱۷۹۳ و آزار و اذیت بی‌حداو به مسیحی‌پیرایان، دل‌سردی که بورژواها بین سان‌کولوت‌ها ایجاد کردند، دل‌گرمی که به متعصبان دادند و رستاخیز رسمی الوهیت قدیم به نام حق تعالی، همه، تکامل‌کنندگی را آغاز کرد که از حضيض به حضيض، مردم را به آغوش کشیشان بازگرداند.

برای نخستین بار در تاریخ، نشان داده شد که عادت، تکرار و عمل غیر ارادی در

1. Alphonse Aulard, *Le Christianisme et la Révolution française*, 1924.

اعمال و مناسک مذهبی چه نقشی دارند. دین، در بیشتر موارد، مرده‌ریگ نسل پیش است که کودک آن را منفعلانه و بدون آن‌که چون و چرا کند، درست مانند قوانین چهارگانه،^۱ می‌پذیرد، برای این‌که تا بوده چنین بوده است. فروید می‌گوید که کودکی که هیچ وقت از خدا با او صحبت نشده باشد و هیچ گاه در معرض هیچ نشانه‌یی از زندگی مذهبی قرار نگرفته باشد، به احتمال قوی خودش دین را کشف نخواهد کرد.^۲ البته فرض و گمان محض است، چون چنین شرایطی در جامعه‌ی کنونی وجود ندارد و این فرضیه شاید به اندازه‌ی کافی به ریشه‌های مادی نیاز مذهبی توجه ندارد؛ اما با وجود ایده‌آلیستی بودن، بی‌تردید بخشی از حقیقت را در خود دارد. توده‌های مردمی، در سال ۱۷۹۳، با راحتی و سرعتی که خود مسیحی‌پیرایان را هم شگفت‌زده کرد، میراث پدران‌شان را پس زدند. کافی بود کسی طلسم را بشکند و علامتی که آگاهی ضعیف مردم انتظارش را داشت نشان دهد، تا توده‌های مردم از باری که به تنهایی نمی‌توانستند به زمین بگذارند، خلاصی یابند.

عوام ابر‌تبیست بودند که علامت را دادند و طلسم را شکستند. آن‌ها با فصاحت و درخشندگی بی‌نظیری فلسفه‌ی ماتریالیستی سده‌ی هژدهم را رواج عام دادند و می‌دانستند چگونه به نقطه‌ی ضعف کشیش‌ها و خرافه حمله کنند: با نمایش رسوایی‌های آن‌ها. با به‌سخره گرفتن دین، سخت‌ترین ضربه‌ها را به آن وارد کردند. تقوا و فقر عیسای «سان‌کولوت» را با شوخ و شنگی، در برابر تن‌آسایی و پستی کشیش‌ها قرار دادند. این تمسخر، باور به لودگی و دل‌قک‌بازی را تقویت می‌کرد هرچند روش کار خیلی جدی بود. همین امروز هم مفید خواهد بود به نوشته‌های مسیحی‌پیرایان و به‌ویژه

۱. اشاره به روش‌شناسی دکارتی که بر چهار قاعده استوار است: ۱. قاعده‌ی وضوح و بدیهی (هیچ چیز را حقیقت نپنداشتن مگر آن‌که درستی آن بر ما بدیهی شود). ۲. قاعده‌ی تحلیل (امر پیچیده را به اجزاء ساده بخش کردن). ۳. قاعده‌ی ترتیب (از ساده‌ترین چیزها به سمت امور سخت‌تر و مرکبات رفتن). و ۴. قاعده‌ی اطمینان از فروگذار نکردن هیچ چیزی در هر مرحله.

2. Freud, *L'avenir d'une illusion*, trad. française, 1932.

شماره‌های مجله‌ی پر دوشن،^۱ که الگویی از روزنامه‌نگاری عامه‌پسند بود نگاهی بیندازیم. مردم در روستاها گرد هم می‌آمدند و مطالب آن را با صدای بلند می‌خواندند. سلاح غریب و به ظاهر بی‌ضرری که ابر به کار می‌برد، تبری بود که به ریشه می‌زد. این قطعات کوتاه پروپاگاندا که به ظرافت نوشته شده‌اند، گرچه آمیخته به فحش و ناسزا، قدرت ویران‌کننده‌ی داشتند متفاوت با رساله‌های نظری طولانی و فرزانه‌مآبی که از آن زمان به آن‌ها عادت کرده‌ایم. ژورس که در این قطعه‌ها چیزی مگر «ناسزاگویی» ندیده، چیزی از آن‌ها نفهمیده است.

نکته‌های دور ریختنی:

با این حال، تجربه‌ی سال II به ما می‌آموزد که عمل مسیحی‌پیرایی اگر همزمان به نظم بورژوازی و ریشه‌های مادی دین حمله نکند، شکننده است. مبتکران مبارزه، عوام مرتبط به بورژوازی انقلابی بودند، نه انقلابی‌های پرولتری. آن‌ها با به راه انداختن این جنبش نمی‌خواستند «تهیدستان» را به نبرد طبقاتی رهنمون شوند بلکه بر عکس، می‌خواستند آن‌ها را از نبرد طبقاتی منحرف کنند. یا همه چیز یا تقریباً هیچ. سیل مردمی، بورژوازی انقلابی را به وحشت انداخت بدون آن‌که چیزی از برج و باروی بورژوازی نصیب مردم کند. بورژوا نگذاشت که غرق شود، سرش را بالا گرفت. انقلاب مالکیتی به وقوع نپیوست. مردم، به‌ویژه کشاورزان فقیر که انقلاب بی‌رحمانه آن‌ها را فراموش کرده بود، از فلاکتی که سده‌ها گریبانگیرشان شده بود نجات پیدا نکردند.

ژک بونوم^۲ تسلی زندگی سخت زمینی را در امید به زندگی آینده می‌جوید. افزون بر

۱. پر دوشن (Père Duchesne) به معنی پدر دوشن، روزنامه‌یی که به سردبیری اِپِر منتشر می‌شد و از سپتامبر ۱۷۹۰ تا یازده روز مانده به قتل اِپِر با گیوتین، یعنی تا ۴ ژرمنال سال II (۲۴ مارس ۱۷۹۴) بی‌وقفه به چاپ رسید. روزنامه‌یی به شدت مردمی و پر از طنز که به طرز نوشته می‌شد که بتوان آن را با صدای بلند برای مردم خواند و آن‌ها را تهییج کرد.

۲. ژک بونوم (Jacques Bonhomme) لقب گیوم کایه (Caillaet)، کشاورزی بود که رهبری شورش دهقانی سال ۱۳۵۸ م. را به عهده داشت، شورشی که به شورش ژکری معروف شد. ژکری سپس تبدیل به نام عام

این، مسیحی‌پرایان، که خدا باوری (دئیسم) روبسپیر، با پشتیبانی خشم قانون، آن‌ها را هراسان کرده بود، جسارت نمی‌کردند آشکارا باور به خدا را هدف قرار دهند. قصور آن‌ها به درک این نکته کمک می‌کند که چرا کشاورز فرانسوی با همه‌ی انزجاری که کشیش‌ها در بیشتر اوقات در او برمی‌انگیزند، باز در دام آن‌ها می‌افتد: او برای ارتباط با خدا از نو به آن‌ها متوسل می‌شود که واسطه‌های سنتی بین خدا و انسان بوده‌اند. سان‌کولوت‌های سال II در نیمه راه صعودشان به آسمان توقف کردند.

→

تمام شورش‌های دهقانی قرون وسطا در فرانسه و اروپا شد. شورش سال ۱۳۵۸، هشت سال پس از برگزاری مجمع عام طبقات (États généraux) به وقوع پیوست که تغییری در وضعیت اسفبار دهقانان به وجود نیاورد، درست مانند مجمع عام طبقاتی که حدود چهارصد و پنجاه سال پس از آن برگزار شد و چون این بار هم انتظارات «تهیدستان» را برآورده نکرد به انقلاب کبیر فرانسه انجامید.

به گفته‌ی لویی آراگون، نخستین کسی که شورش زکری را در قالب اثری ادبی ارائه کرد، پروسپر مریمه، نویسنده‌ی اپرای مشهور کارمن بود. مریمه داستان خود با عنوان زکری را در سال ۱۸۲۸ نوشت. شورش‌های زکری عمدتاً بدون رهبر و خودانگیخته، طغیان خشم دهقانان از گرانی، سال‌های قحطی، مالیات سنگین و امتیازهای بی حساب و کتاب اشراف و کلیسا و در یک کلام بی‌عدالتی بوده است.

بونوم در زبان کوچمه به معنی آدم معمولی است و معمولاً برای خطاب قرار دادن کسی که اسمش را نمی‌دانیم از آن استفاده می‌شود و زک هم که یک نام کوچک بسیار متداول در فرانسه است، در نتیجه زک بونوم کنایه از یک نفر آدم معمولی است. کاربرد این لقب برای رهبر آن شورش دهقانی، نشان می‌دهد که تا چه اندازه مردمی بوده است.

انقلاب فرانسه، گهواره‌ی دموکراسی شورایی

حال پروژکتورمان را به روی مدرن‌ترین جنبه‌ی انقلاب فرانسه بتابانیم: شاهد زایش شکل تازه‌یی از دموکراسی خواهیم بود، تازه نسبت به دموکراسی پارلمانی بورژوازی: دموکراسی مستقیم، از نوع جمعی، یا اگر بخواهیم از واژه‌یی مدرن استفاده کنیم، بگوئیم دموکراسی شورایی یا دموکراسی شوراهای کارگری.

در این یکصد و پنجاه سال گذشته، انقلاب کبیر را به مثابه گهواره‌ی دموکراسی بورژوازی به ما معرفی کرده‌اند. سیاستمداران لیبرال گوش‌های ما را از اصول نامیرای آن پر کرده‌اند. به نظرمان رسانده‌اند که برای طرح‌ریزی نوع دیگری از دموکراسی باید از آن روی‌گردان شد، از سنت‌هایش برید و به جای دیگری نگاه کرد. این طور نیست. اگر در سرچشمه‌ی آن غوطه‌ور شویم، اگر به ژرفای انقلاب، به جنبش‌های مردمی که آن را درمی‌نوردند و به آن نیروی سهمناکی می‌بخشند، نقب بزنیم، درکناره‌های آن جوانه‌های سازمان اجتماعی فردا را می‌یابیم و درمی‌یابیم که انقلاب فرانسه گهواره‌ی دموکراسی از نوع جمعی یا شورایی هم بوده است.

به همین علت به توصیه‌ی گوستاو تریدون^۱ کمونار آینده،^۲ در سال ۱۸۶۴ گوش می‌سپاریم: «به کمون ارجاع دهید»، این فراخوان به گذشته هم‌زمان فراخوانی است به آینده. فردا، دموکراسی شورایی می‌تواند به خوبی به سان نیروی مقاومت‌ناپذیر پدیدهی طبیعی در سراسر جهان بگسترده، زیرا طبیعی‌ترین و در عین حال عقلانی‌ترین روش

۱. Gustave Tridon، وکیل، سیاستمدار و نویسنده‌ی کمونار.

2. les Hébertistes, 1864.

حکومت انسان‌ها بر انسان‌هاست، و افزون بر آن، بهترین سازگاری را با جامعه‌ی بنیان‌گذارده شده بر اساس مالکیت جمعی بر ابزار تولید دارد.

اما هنوز امروز، در حالی که این انقلاب عظیم کار شاق خود را به پیش می‌برد، آن‌ها که می‌دانند یا یادشان می‌آید که دموکراسی شورایی چیست، نادرند. برای بسیاری، ابداع تصنعی بیرون جهیده از ذهن نظریه‌پردازان و تحمیل شده به مردم از بالاست. واژه‌ی روسی سوویت (که به معنی شورا است) به سوء تفاهم دامن می‌زند: به نظر ابداعی غریب و برای استفاده‌ی ملی می‌آید و نه جهانی. سرانجام، بین دموکراسی شورایی و نظام کنونی شوروی که فقط در نام شورایی است سردرگمی به وجود آمده: قانون اساسی استالینی سال ۱۹۳۸ باعث گمراهی شده است؛ باور عام این است که دموکراسی شورایی، شیوه‌ی عوام‌فریبانه‌ی صحبت از حاکمان روسیه برای استتار دیکتاتوری دولتی آن‌ها است.

تنها یک راه برای از بین بردن ابهام وجود دارد و آن هم بازگشت به اصل است. انقلاب فرانسه، پیش از تجربه‌های متأخرتر که مانند آن به فراموشی سپرده شده‌اند، به ما می‌آموزد که دموکراسی از نوع شورایی ابداع ذهن نیست بلکه تولید خودجوش تکامل جوامع است. آوانگارد انقلابی سپس فقط مردم را از اختراع خودشان آگاه و به این بسنده کرد که به آن‌ها نشان دهد بدون آن‌ها که بدانند، مبانی شکل تازه‌ی از قدرت را به دنیا آورده‌اند.

اگر یک آفرینش مصنوعی و ضد طبیعی وجود داشته باشد، دموکراسی پارلمانی بورژوازی است. دموکراسی جمعی یا شورایی دموکراسی مستقیم و کامل است، دموکراسی است، همین و تمام؛ دموکراسی بورژوازی کاریکاتوری از دموکراسی است. دموکراسی جمعی یا شورایی به قدمت جهان است، دموکراسی بورژوازی ابداعی متأخر است. دموکراسی مستقیم؟ آیا همان نیست که در گردهم‌آیی‌های قبایل بدوی، به نام‌های مختلف، گُل می‌کرد؟ کافی است نوشته‌های تاسیت^۱ را درباره‌ی خلق و خوی ژرمن‌ها بخوانیم. آیا این دموکراسی مستقیم نیست که در مرحله‌ی پیشرفته‌تری از تمدن، در

۱. Tacite، تاسیت (۱۲۰-۵۸) تاریخ‌نگار و سناتور رومی.

بعضی شهرهای باستانی دوباره رخ می‌نماید، زمانی که حکومت خود شهروندان جای حکومت یک مستبد یا جای آریستوکراسی را می‌گیرد، البته با این محدودیت که ناشهروندان، بردگان، از آن محروم‌اند؟ این دموکراسی باستانی در آتن روی سکوهای تپه‌ی پنیکس^۱ عالی‌ترین شکل خود را یافت. و اندیشمندان متعلق به طبقه‌های ممتاز، خواه افلاطون خوانده می‌شدند یا ارسطو، به درجه‌های مختلف، میزان موافقت یا نفرت خود را به آن بیان کرده‌اند.

بسیار دیرتر، در سده‌ی هفدهم در انگلستان با لاک^۲ و جمهوری خواهان کرامول، و در سده‌ی هژدهم در فرانسه با مونتسکیو و روسو بود که ایدئولوگ‌های بورژوا این ابداع خودجوش را تصرف کرده، بخشی از آن را گرفته، کاریکاتوری از آن را به شکل مجلس اعیان به جای حق حاکمیت مستقیم مردم گذاشتند که اساساً بورژوازی آن را طراحی کرده بود تا در دوره‌ی طولانی حکمرانی خود از نظارت مردمی در امان بماند.

سان‌کولوت‌ها، برای پیوند دوباره با سنت دموکراسی مستقیم، نیاز نداشتند که مغزشان را بکاوند یا در میان کتاب‌ها بگردند. آن‌چه در طبیعت چیزها هست خودبه‌خود ظاهر می‌شود. مردم پاریس، در ۱۴ ژانویه ۱۷۸۹، با تصرف باستیل، دومین کانون انقلابی را در مقابل مجلس بورژوازی ورسای بر پا کرد که طرح اولیه‌ی از قدرت نو بود؛ که نه تنها به همان اهمیت مجلس بود بلکه این نوزاد بالحن تهدیدآمیزی با آن صحبت می‌کرد. کمون پاریس، بالای سر اعضای پارلمان ورسای، به‌طور خودجوش تشکیل شد و خود را سازمان داد. کمون با تقسیم پاریس به ۶۰ و سپس به ۴۸ محله، نطفه‌های دموکراسی مستقیم و مردمی را بنا نهاد، البته با این محدودیت (دست‌کم تا سال ۱۷۹۲) که فقط شهروندان «فعال» (یعنی کسانی که سهم‌شان از پرداخت مالیات حداقلی، به آن‌ها کیفیت رأی‌دهنده می‌داد) می‌توانستند در آن شرکت کنند.

با الگو گرفتن از پاریس، کمون‌ها در تمام فرانسه تشکیل شدند. این هزاران قدرت

۱. Pnyx، تپه‌ی در مرکز آتن و محل گردهم‌آیی مردم این شهر از سال ۵۰۷ پیش از میلاد که امروز قدیمی‌ترین نماد دموکراسی قلمداد می‌شود.

۲. J. Lock، فیلسوف انگلیسی.

محلی، خیلی طبیعی، نیاز به تشکیل فدراسیونی حول کمون پاریس را دوباره کشف کردند، و به این ترتیب، تأیید کردند که حاکمیت مردمی در اساس در آن‌ها وجود دارد و نه در مجلس بورژوایی. بورژواها به شدت از این جنبش بیمناک شدند، به آن سمت و سو دادند و جشن فدراسیون ۱۴ ژوئیه‌ی ۱۷۹۰ چیزی نبود مگر کاریکاتوری از فدراسیون به سود قدرت مرکزی و شخص شاه. اما اصل فدراتیو در قلب مردم ماند و از کاریکاتور یک بار دیگر تصویری معتبر بیرون آمد. فدره‌ها^۱ که به جشن فدراسیون ۱۴ ژوئیه‌ی ۱۷۹۲ آمده بودند به طرزی خودجوش با سان‌کولوت‌های محله‌های پاریس متحد شدند تا پادشاهی را براندازند.

رویاری مجلس قانون‌گذار بورژوایی و بیرون از کمون قانونی، قدرت شورشی تشکیل شد. دو نیرو هم‌زمان به آن نیرو می‌بخشیدند: از سویی، مجمع فراقانونی نمایندگان محله‌های ۴۸ گانه، از سوی دیگر، کمیته‌ی عمل فدره‌های حاضر در پاریس که به‌طور نمادین ۴۴ هزار کمون (شهر) فرانسه را نمایندگی می‌کردند. و این قدرت گرچه هنوز مشخصاً خصلت پرولتری نداشت، و گرچه در صف خود از بورژواهای پیشرو بهره می‌برد، پرچم قدیمی حکومتی که از خون مردم خون‌آلود بود، پرچم سرخ را به عنوان نماد خود برگزید، گویی می‌خواهد به نسل‌های آینده بیرقی را معرفی کند که نشان شکل تازه‌یی از دموکراسی است.

در دهم اوت ۱۷۹۲، مجمع محله‌ها جایگزین کمون قانونی شده، کمونی انقلابی تشکیل داد و خود را به عنوان ارگان اراده‌ی مردمی به مجلس بورژوایی معرفی کرد. این

۱. فدره‌ها (les fédérés)؛ گروه‌های داوطلب در تابستان ۱۷۹۲ در گارد سلطنتی فرانسه که با پیوستن به کمون پاریس آن را به گارد انقلابی جمهوری خواه تبدیل کردند. این عنوان بعدها در کمون سال ۱۸۷۱ پاریس به مبارزان آن هم اطلاق شد. به طور مثال به دیواری که در گورستان پرلاشز پاریس، زیر آن محل دفن کمونارهاست، دیوار فدره‌ها می‌گویند. فدره‌ها هم چنین اعضای فدراسیون شهرها و ایالت‌های مختلف بودند که در سالگرد سقوط باستیل در پاریس گرد هم آمده بودند و در بازگشت به شهرهای خود پیام انقلاب را با خود به شهرها و روستاهای خود بردند و به این ترتیب روح انقلاب در همه‌جای فرانسه دمیدن گرفت.

مجمع، از بالای سر کنوانسیون، در سوم سپتامبر، با فراخوانی به کل مردم فرانسه اعلام کرد که به دنبال «ایجاد فدراسیون عظیمی از کمون‌های انقلابی است که بر اساس الگوی کمون پاریس عمل کنند».

اما قدرت تازه، تقریباً در همان زمان، در دامی افتاد که دموکراسی بورژوایی بر سر راه او نهاده بود. واداد و گذاشت که حق حاکمیت مردم یک بار دیگر به سود مجلسی که بیش و کم منحصراً از نخبگان بورژوا تشکیل شده بود، کنار گذاشته شود. کنوانسیون که در مجلس‌های اولیه برگزیده شد، جایی که بورژوازی موفق شد زیر پوشش حق رأی همگانی نفوذ خود را غالب کند، در سپتامبر ۱۷۹۲، بازتاب وضعیت ذهنی عقب‌مانده‌ترین و وابسته‌ترین قشرهای مردم بود؛ نه ترجمان تکامل برق‌آسای افکار عمومی و حتا بورژوازی سال‌های ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳ بود، و نه بیانگر آرزوهای فعال‌ترین و پیشروترین و آگاه‌ترین بخش جامعه که در کمون شورشی پاریس تجسم یافته بود.

طولی نکشید که سان‌کولوت‌ها دریافتند کنوانسیون آن‌طور که وانمود می‌کند بیان‌کننده‌ی خواست‌های شان نیست. هم‌چنین به‌رغم پرستیزی که به کنوانسیون داده شده بود، آن‌ها همواره نسبت به آن بی‌اعتماد بودند و حق حاکمیت خود را در جای دیگری، آن‌جا که گرد هم می‌آمدند، به کار می‌بردند، یعنی در محله‌ها، کمون‌ها و در جامعه‌های مردمی خود. و برای هماهنگ کردن اقدامات این بخش‌های پراکنده‌ی حاکمیتی، به طور خیلی طبیعی، گرایش پیدا کردند که ۴۴ هزار کمون فرانسه را حول و حوش کمون پاریس متحد کنند: آوانگارد مردمی عمدتاً در پایتخت متمرکز بود که هم‌زمان مقر پارلمان بورژوایی بود، و کمون پاریس تجسم و سر تأثیرگذار قدرت تازه‌یی بود که علیه قوه‌ی مقننه‌ی بورژوایی، علیه قدرت متمرکز کنوانسیون و کمیته‌ی امنیت عمومی قد علم کرده بود.

اما باز بگویم که این‌ها همه در حد آرزو باقی ماند. کمون شورشی ۳۱ می ۱۷۹۳، که مانند کمون دهم اوت ۱۷۹۲ رویاروی پارلمان، در حاشیه‌ی کمون قانونی به وجود آمد، پذیرفت که به هیچ تنزل کند. با این حال، کمون پاریس و جمعیت‌های مردمی، تا زمان اعدام قاضیانش در پایان مارس ۱۷۹۴، کمابیش آگاه بودند که جوانه‌ی قدرت جدیدی

هستند رقیب قدرت مرکزی بورژوازی، آنتی‌تز شبه‌دموکراسی بورژوایی و تجسم دموکراسی مستقیم و واقعی.

کمونارهای ۱۸۷۱ هم چیزی اختراع نکردند. آن‌ها به سادگی به کاری که پیشینیان‌شان در سال‌های ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳ آغاز کرده بودند، ادامه دادند. کمون، که مانند سلف خود در مرکز شهر، در هتل دویل^۱ مستقر شده بود، از اعماق حومه‌ی پاریس، به عنوان شکلی طبیعی از گردهم‌آیی کارگران پایتخت، زنده شد. رویاروی مجلس ملی ورسای، که ابزار سیاسی بورژوازی بود، قدرت جدیدی را بر پا کرد که فقط پاریسی نبود، بلکه مدعی بود اراده‌ی آوانگارد کارگری کل کشور را بیان می‌کند: با سرمشق گرفتن از طرح متهورانه‌ی سلف خود، کوشید کمون‌های فرانسه را حول خود متحد کند.

هنگامی که کارگران روس شهر پتروگراد، در سال ۱۹۰۵، نخستین شورا را شکل دادند، ایده‌ی آن را از هیچ نظریه‌پردازی نگرفتند. هیچ وقت هیچ ابداعی چنین خودجوش و چنین مستقیم سازگار با نیازها نبوده است. تنها تفاوت میان کمون و شورا در این است که اولی بر اساس محل سکونت، محل رأی‌گیری، و دومی عمدتاً بر اساس کارخانه زاده شد. اما این تفاوت تنها بازتاب توسعه‌ی صنعتی شدن و جابه‌جایی مرکز گرانش جامعه به سمت کارخانه بود. رستاخیز دوباره پدیدار شدن شوراهای در سال ۱۹۱۷، پس از همان روند زیرزمینی که باعث شده بود کمون ۱۷۹۳ دوباره در سال ۱۸۷۱ ظاهر شود، مصنوعی نبود.

بلشویک‌ها شوراهای را اختراع نکردند. شوراهای پیش از آن‌ها، پیش از دخالت اراده‌ی آگاه آن‌ها، وجود داشتند. آن‌ها فقط به مردم کمک کردند تا عناصر قدرتی تازه، قدرت خودشان را در خودشان بشناسد. خیلی طبیعی بود که دو نیرو، نیروی پرولتری و نیروی بورژوایی، با یکدیگر رقابت کنند: شوراهای علیه مجلس مؤسسان. اما این بار برای نخستین بار در تاریخ، نیروی پرولتری است که پیروز می‌شود. سال بعد در آلمان، شوراهای کارگران و سربازان بیشتر ابداعی خودجوش و مقاومت‌ناپذیر بود تا واردات

۱. hôtel de ville، به معنی مهمان‌سرای شهر، نام عام برای شهرداری در فرانسه و اینجا شهرداری پاریس.

روسی. اگر سوسیال دموکراسی خیانت نمی‌کرد، کنگره‌ی مرکزی آن‌ها، که در برلین تشکیل شده بود، جای مجلس ملی بورژوازی را می‌گرفت و چه بسا انقلاب پرولتری در آلمان هم مانند روسیه پیروز می‌شد.

با این‌که خاطره‌های ۱۷۹۳ و ۱۸۷۱ دور به نظر می‌رسند و نظام کنونی شوروی، به نظر بسیاری، مفهوم شورا را تغییر داده، کاوش در این‌که دموکراسی از نوع جمعی یا شورایی از چه تشکیل شده، و به این ترتیب، نشان دادن این‌که چرا و چگونه نسبت به دموکراسی پارلمانی بورژوازی برتری دارد، مفید خواهد بود.

انقلاب فرانسه در این موضوع به ما خروارها اطلاعات می‌دهد. به محله‌ها و انجمن‌های مردمی سال II که باز می‌گردیم، این حس به ما دست می‌دهد که در دموکراسی مستقیم دوش آب حیات گرفته‌ایم. و چه تفاوتی دارد با هوای دموکراسی تقلبی یا قدرت شخصی که امروز مجبورمان کرده‌اند آن را تنفس کنیم! پالایش دوره‌یی جامعه به دست خود، برای قرار دادن خود در معرض عموم به پشت تربیون رفتن، دغدغی اطمینان یافتن از بیان کامل اراده‌ی مردمی، جلوگیری از این‌که سخنرانان خوب و بی‌کاره آزادی بیان را خفه کنند، این امکان را برای کارگران فراهم کردن تا بتوانند بدون فداکاری مالی دست از کار کشیده و به این ترتیب در زندگی عمومی مشارکت کامل داشته باشند، تحقق نظارت دایمی رأی‌دهندگان بر نمایندگان، برابری مطلق دو جنس در تصمیم‌گیری‌ها، این‌ها از جمله ویژگی‌های دموکراسی واقعاً برآمده از پایین به بالا هستند.

شورای عمومی کمون^۱، دست‌کم تا زمان اعدام قاضی‌هایش، نمونه‌یی از دموکراسی مستقیم به ما ارائه می‌دهد. اعضای شورا نماینده‌های محله‌های مربوط به خود هستند که دایماً با آن‌ها در تماس بوده وزیر نظارت کسانی هستند که نمایندگی‌شان را بر عهده دارند، و با شرکت در جلسه‌های شورای هیأت‌های مردمی^۲، دایماً از اراده‌ی پایگاه مردمی خود باخبر می‌شوند. در کمون، شعبده‌ی بورژوازی تفکیک قوا بین قوه‌ی مجریه و

1. le conseil général de la Commune.

2. le conseil de délégations populaires.

مقننه وجود ندارد، اعضای شورا هم‌زمان مقام اجرایی و قانون‌گذار هستند. این سان‌کولوت‌های فروتن، به سیاستمداران حرفه‌یی تبدیل نشدند بلکه مردان حرفه‌ی خود باقی ماندند و تا آن‌جا که وظایفشان در خانه‌ی کمون^۱ (شهرداری دوره‌ی کمون) به آن‌ها اجازه می‌داد، به حرفه‌ی خود ادامه می‌دادند یا منتظر بودند که دوره‌ی نمایندگی‌شان تمام شود تا زودتر به سر کار خود برگردند.

کمون ۱۸۷۱، اصول دموکراسی اصیلی را که پیشتر الهام‌بخش کمون ۱۷۹۳ بود، رشد داد و برجسته کرد.^۲

هر کدام به نوبه‌ی خود، ابزار حکمرانی بر مردم را بلا موضوع کرده، آن‌که قانون می‌گذارد مسئول اجرای آن نیز هست.

مردم دیگر با انداختن برگه‌ی رأی در صندوق، در فواصل زمانی طولانی و جایگزین کردن سیاستمداران حرفه‌یی به جای یکدیگر، که سپس تا زمان انقضای مأموریت خود از دایره‌ی نظارت او بیرون هستند و افزون بر این، بوروکراسی غیر قابل نظارت و فسخ‌ناپذیر و غیر مسئولی احکام آن‌ها را اجرا می‌کند، حق حاکمیت خود را به شکل کاریکاتورگونه و دوره‌یی اعمال نمی‌کند. مردم دیگر وظیفه‌ی حاکمیت را به کاستی از حکمرانان وا نمی‌گذارد، واقعاً خودش بر خودش حکم می‌راند.

به این ترتیب، اگر این اصول واقعاً به کار بسته می‌شد، دو رذیلت اصلی دموکراسی پارلمانی بورژوازی از بین می‌رفت: تشکیل کاست انگلی از سیاستمداران حرفه‌یی و کاست انگلی از کارمندان غیر مسئول، که هر دو از مردم جدا و دارای منافع متفاوت با منافع او هستند.

دموکراسی بنا نهاده شده بر چنین اصولی، آن‌طور که مخالفان آن می‌خواهند بقبولانند، «آناشی» و هرج و مرج نیست. کافی است صورت جلسه‌های انجمن‌های مردمی، صورت جلسه‌های شورای عمومی کمون سال II را ورق بزنیم تا متقاعد شویم

1. Maison Commune.

۲. (یادداشت پسینی نویسنده) هرچند در کمون ۱۸۷۱ جای چند ویژگی از دموکراسی مستقیم که کمون ۱۷۹۳ آن‌ها را ابداع کرده بود، خالی بود.

که کاملاً برعکس، اصلاً چنین نیست. مردم که از گرایش طبیعی خود به بی‌نظم و انضباطی آگاه است، دایماً می‌خواهد به خود نظم دهد. به بحث‌هایش نظم و نظام می‌بخشد و کسانی را که در نظم اخلال ایجاد می‌کنند به نظم فرامی‌خواند. با این‌که در سال ۱۷۹۳، تجربه‌ی مردم از زندگی عمومی تجربه‌ی تازه‌ی بی‌است و با این‌که بیشترِ سان‌کولوت‌ها نه می‌توانند بخوانند و نه بنویسند، مردم از خود چنان بلوغ سیاسی و توانایی خودحکمرانی نشان می‌دهد که هنوز هم که هنوز است بورژوازیِ نگرانِ حفظ انحصارِ امر عمومی، بر خلاف همه‌ی شواهد، اصرار به انکار آن دارد.

دو گونه مضيقه

اين ديمقراسى محدوديتى داشت: هنوز نه ديمقراسى براى همه بود و نه مى توانست باشد. دو چهره داشت؛ براى آوانگارد جامعه ديمقراسى و براى نيروهاى واپسگرا مضيقه بود. سان كولوت ها تنها اقليتى از جمعيت فرانسه را تشكيل مى دادند اما براى لحظه يى، ضامن منافع عالى انقلاب، منافع انسانيت آينده بودند. جنبش خودبسندى مردمى، تحريك شده از منافع مادى، نه تنها به تكميل انقلاب بورژوايى، بر خلاف ميل محتاط ترين بورژواها، گرايش داشت بلكه از آن برگذشت و آن را به انقلابى ضد بورژوايى بسط داد. و اين در حالى است كه اكثريت مردم، به درجات مختلف، نمى خواستند انقلاب را تا آخر پيش ببرند. به اين ترتيب، غالباً ناخودآگاه، راه را براى ضد انقلاب گشودند، حتا زمانى كه ادعا مى كردند با آن مى ستيزند. كنوانسيون بيان سياسى اين اكثريت عقب مانده بود. كمون پارسى كه اتكاش بر جوامع مردمى بود، اقليت مترقى را نمايندگى مى كرد كه سرنوشت انقلاب و آينده ي جامعه بر دوش آن ها بود. مقاومت اكثريت، اقليت را واداشت تا با اعمال زور بر او چيره شود. براى لحظه يى، واقعاً فقط يك لحظه، كمون با اتكا بر «تهيدستان» تمايل داشت كه اراده ي اقليت را به اكثريت آريستوكرات و بورژوا تحميل كند. مارا^۱ نخستين كسى بود كه نظرى اجمالى به اين مضيقه انداخت و كوشيد، البته هنوز با سردرگمى، آن را تعريف كند.

۱. Jean-Paul Marat، پزشك، روزنامه نگار و سياستمدار راديكال فرانسوى از گروه مونتانيار كه در وان حمام خانه اش به دست زنى به نام شارلوت كورده به قتل رسيد. تابلو مرگ مارا اثر ژك - لوى داويد اين صحنه ي قتل را جاودانه كرده است.

اما این نقطه‌ی اعمال زور مردمی را نباید، آن طور که اغلب بیان می شود و خود ما را - که خیلی زود مرد - کمابیش مرتکب آن شد، با دیکتاتوری اشتباه گرفت که معمولاً ژاکوبینی قلمداد می شود و عبارت بود از دیکتاتوری بورژوازی انقلابی بر بقیه‌ی جامعه با ابزار کمیته‌ی امنیت عمومی. سردرگمی از این واقعیت ناشی می شود که هر دو اقلیت هم زمان به اعمال زور متوسل شدند. بورژوازی انقلابی، هم چنان که آوانگارد سان کولوت، اقلیتی در کشور بود و او هم می خواست اراده اش را به زور تحمیل کند. او در مقایسه با آریستوکرات ها و ژیروندن ها که ضد انقلاب شده بودند، قطعاً متریقی بود اما در مقایسه با آوانگارد سان کولوت کمتر. سردرگمی در اشتباه گرفتن این دو گرایش به اعمال زور، از آن جا به سادگی پیش می آید که هم زمان بودند.

هنگامی که در آوریل ۱۷۹۳، پس از خیانت دوموریه، سان کولوت ها با خواست قدرت مردمی قیام کردند، بورژوازی انقلابی وانمود کرد که این آرزو را برآورده می کند: اما به جای آن که کمون را کانون اعمال زور مطالبه شده‌ی سان کولوت ها کند، کنوانسیون را برای آن ها پیش کشید و عمده کرد؛ قدرت مرکزی را به چند چرخ دنده‌ی دیکتاتوری مانند کمیته‌ی امنیت عمومی، دادگاه انقلاب، کمیته های انقلاب و... اعطا کرد و از این چرخ دنده ها کم کم ابزاری ساخت نه برای اعمال زور مردمی بلکه برای استفاده‌ی دیکتاتوری متمرکز بورژوازی، نه تنها علیه اکثریت مرتجع در کشور، آریستوکرات ها و ژیروندن ها، بلکه هم چنین علیه آوانگارد مردمی.

این جایگزینی دیکتاتوری طرف های ضد مردمی، به جای اعمال زور مردمی مطالبه شده‌ی «تهیدستان»، باعث شد که بیهوده فریادهایی بر سر مبارزانی که خود قربانیان آن بودند، کسانی چون ژک رو، لکلرک، وارله و بابوف، بلند شود.

هم زیستی دو نوع اقلیت، دو شکل اعمال زور را می شد در داخل محله های پاریس دید. سان کولوت های پیشرفته، همیشه هم بر آن ها ریاست نداشتند. محله ها بسته به موقعیت جغرافیایی شان، بیش و کم، یا زیر نظر «تهیدستان» و یا زیر نظر بورژواهای انقلابی بودند. فقدان آموزش و تأخیر نسبی آگاهی سیاسی توده های مردم، مانعی بر سر

راه مشارکت کامل آن‌ها در زندگی عمومی بود. مردم به‌طور کل هیچ ایده‌یی از منافع واقعی خود نداشت. در حالی که برخی نسبت به زمانه‌ی خود هشپاری بی‌نظیری نشان می‌دادند، برخی دیگر به راحتی فریب می‌خوردند. یک بار دیگر به مجموعه گزارش‌های مأموران مخفی وزارت کشور اشاره می‌کنم؛^۱ در این گزارش‌ها خبرچین‌ها حرف‌هایی را که در کوچه و خیابان از زبان مردم عادی شنیده‌اند نقل می‌کنند. آن‌ها را که می‌خوانید، محتوای حرف‌ها به یکسان هم انقلابی و هم ضد انقلابی است.

سردرگمی نسبی مردم، و به‌ویژه کارگران یدی که هم‌چنان از تحصیل محروم بودند، گاهی عرصه را برای این یا آن اقلیت باز می‌گذاشت. به این ترتیب در محله‌ی خانه‌ی کمون یک هسته‌ی کوچک «هر آن چه می‌خواست» به انجمنی «متشکل از تعداد زیادی بتا»^۲ دیکته می‌کرد. این اقلیت می‌توانست مترقی و یا واپسگرا باشد. کلوب ژاکوبین‌ها به مجمع‌های عمومی محله‌های پاریس که آن‌ها را، درست یا نادرست، ناامن می‌دانست، بی‌اعتماد بود و مشتکی کارگزار سیاسی، مردان دست‌چین شده‌یی که پاداش کارشان را می‌گرفتند، به نام اعضای کمیته‌ی انقلابی محلی در آن‌ها نفوذ داد. این نفوذ، در رایج‌ترین شکل آن، علیه مخالفان دست راستی اعمال می‌شد اما پیش می‌آمد که مخالفان از چپ افراطی راهم هدف قرار دهد و این کار، کار کارگزاران بورژوازی انقلابی بود. به این ترتیب، هنگامی که آوانگارد افراطی (اُبرتست) با ژاکوبین‌های ارتدوکس (روبسپیری‌ها) درگیری آشکار پیدا کرد، بورژوازی انقلابی در برابر فراکسیون ژاکوبین، فراکسیون تازه‌یی آفرید رادیکال‌تر از آن: انجمن مردمی محله‌ها یا انجمن محله‌ها و بین دو فراکسیون برای کنترل محله‌ها نبرد شدیدی درگرفت.

در استان‌ها مقامات محلی، در نظر، به صورت دموکراتیک توسط انجمن‌های مردمی انتخاب می‌شدند اما در عمل، اغلب اوقات، فراکسیون کوچکی که از نزدیکان نماینده‌ی بر سر کار تشکیل می‌شد، از پیش، فهرستی را تهیه می‌کرد که مجمع آن را تأیید می‌کرد.^۳ بسته به جهت‌گیری فرستاده‌ی کنوانسیون، این فراکسیون می‌توانست مترقی یا واپس‌گرا باشد.

1. Pierre Caron, *Paris sous la Terreur*, cit.

2. *Paris sous la Terreur*, cit., VI (Observateur Boucheseiche, 29 mars 1794).

3. Edouard Lockroy, *Une mission en Vendée*, 1893, 45-47.

آیا دموکراسی پایدار است؟

این تمایز میان دو نوع اقلیت را فردی راستگرا، آگوستن کوشن، متوجه نمی‌شود که به نظر او دموکراسی مستقیم سال ۱۷۹۳ تنها کاریکاتوری از دموکراسی بود زیرا به گفته‌ی او، در جوامع مردمی «حلقه‌یی درونی» از چند «رهبر» وجود داشت که برای اکثریت منفعل و گله‌وار قانون وضع می‌کرد.^۱ اما پیش از هر چیز، نیت این حرف‌ها روشن است: تهمت زدن به دموکراسی. این‌جا توجه نه بر کارآمدی درخشان آن، که بر کاستی‌های ناشی از بی‌تجربه بودن آن است.

افزون بر آن، نمی‌توان مسأله را به صورت انتزاعی در نظر گرفت. این تز، از معیار محتوای انقلابی بی‌بهره است. دموکراسی را نمی‌توان فقط در شکل آن در نظر گرفت، پیش از هر چیز باید کاربردش را برای کسانی که از آن سود می‌برند ارزیابی کرد. هم‌چنین، معیار محتوای انقلابی برای ارزیابی نقش آوانگارد پرولتری در انقلاب مدرن ضروری است. این اقلیت، هنگامی که اکثریت را در عمل به دست گرفتن قدرت پشت سر خود می‌کشاند، بی‌تردید مترقی است، هم‌چنین زمانی که به شدت زور خود را بر آخرین گردان‌های ضد انقلاب روا می‌دارد. با این حال، همان‌طور که پس از انقلاب اکتبر در روسیه اتفاق افتاد، اعمال زور آوانگارد پرولتری می‌تواند به طرز نامحسوسی به دیکتاتوری یک کاست بوروکراتیک بر پرولتاریا تبدیل شود. این اقلیت به بهانه‌ی دفاع از انقلاب، از اعمال دموکراسی، نه تنها برای مخالفان پرولتاریا و طبقه‌های غیر پرولتر بلکه برای خود پرولتاریا هم، خودداری می‌کند. شورا (سوویت)‌ها را که دیگر مگر روی

1. Augustin Cochin, *La Révolution et la libre pensée*, 1924.

کاغذ وجود ندارند موقوف و ورای پرولتاریا، دستگاه دولتی جدیدی را بازسازی می‌کند. چنین تحولی خیلی بیشتر از پایان‌نامه‌ی امثال آگوستن کوشن ذهن‌ها را آشفته کرده، سردرگمی و بی‌اعتباری را به جان دموکراسی از نوع جمعی یا شورایی انداخته است. برخی شتاب داشته‌اند چنین نتیجه بگیرند که دموکراسی مستقیم قابل اجرا نیست، مایه‌ی آناارشیستی دارد که آن را فلج و ناپایدار می‌کند و نمی‌تواند دوام آورد مگر آن‌که به متضاد خود تبدیل شود: به دیکتاتوری متمرکز دولتی بدون هیچ سایه‌ی از دموکراسی حتا برای پرولتاریا. برخی دیگر هم با شتاب نتیجه گرفته‌اند که به اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» دام است زیرا همین که اصل دیکتاتوری را وارد دموکراسی کنید، ناگزیر، به دیکتاتوری عده‌ی معدودی بر پرولتاریا خواهد انجامید.

در عالم مجردات، می‌شود تا پایان دنیا بحث کرد. به جای شتاب در نتیجه‌گیری که دموکراسی مستقیم از نظر تئوریک ناممکن است و در اعمال زور پرولتاریا نقص مادرزادی وجود دارد، بهتر آن است که عناصر مشخص مشکل روسیه را تحلیل کرده، کنکاش کنیم چگونه و چرا این اقلیت واپسگرا توانسته به وجود آید و تا به امروز در قدرت بماند.^۱

افزون بر این، پاسخ دادن به این پرسش‌ها به شیوه‌ی علمی، یعنی با تکیه بر پیشرفت رویدادها، کمی زود است. زیرا تکامل مورد بحث هنوز به پایان نرسیده است و ما هنوز فاصله‌ی لازم را برای داوری درباره‌ی آن پیدا نکرده‌ایم. از سوی دیگر، تحلیل انحطاط نظام سیاسی شوروی از انقلاب اکتبر تا به امروز، از حوصله‌ی این اثر خارج است. از این رو به ارزیابی کوتاهی بسنده می‌کنم:

۱. به نظر می‌رسد که ابتدا به دلایل کاملاً روسی و نه ارزش‌های جهانی بود که دموکراسی شوراهای مسلح کارگری جای خود را به انبوهی از کارگزاران عامی داد که زاده‌ی انقلاب پرولتری بودند، اما با گذشت زمان هرچه بیشتر و بیشتر از پرولتاریا فاصله گرفتند. از جمله‌ی این دلایل می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: عقب‌ماندگی کشور

۱. به زمان نگارش کتاب توجه شود.

و صنعت آن، بی‌کرانگی قلمرو، تعدد اقوام، بی‌سوادی مردم، کمبود نیروی کار ماهر، کم‌شمارتر بودن طبقه‌ی کارگر نسبت به طبقه‌ی کشاورز، حضور بی‌شمار موژیک‌هایی در بین پرولتاریای صنعتی که هنوز از آگاهی طبقاتی و آموزش سیاسی بی‌بهره بودند، پراکندگی پرولتاریا به علل جنگ داخلی و کمبود مواد غذایی و مواد اولیه و همچنین جذب آن در دستگاه دولتی، و نیز اشغال تنها حزب حاکم به دست تعدادی از بازماندگان بورژوازی و خرده‌بورژوازی که فضای ذهنی‌شان فرمان دادن بود، و در نهایت و مهم‌تر از همه، انزوای شوروی در میان جهان سرمایه‌داری و تهدید دخالت نظامی که شوروی را مجبور کرد صنعت سنگین را نسبت به صنعت کالاهای مصرفی در اولویت قرار دهد، که پیامد آن، ضرورت حل و فصل تناقض‌های حاد اقتصادی با خشونت و توزیع محصولات کمیاب به روش مقتدرانه بود.^۱

چه کسی قرار بود این خشونت را اعمال کند؟ همه‌ی طبقه‌های حاکم (آریستوکراسی، بورژوازی) با انقلاب اکتر منحل شده بودند. پرولتاریا، به دلایلی که به اختصار یادآوری شد، در موقعیتی نبود که بتواند خودش همه‌ی مشکلات را حل کند. باید که این خلأ پر می‌شد و کسی حکومت می‌کرد. بوروکراسی این وظیفه‌ی تاریخی را به عهده گرفت و مانند بورژوازی پیشین، کارش در عظمت، از سازندگان اهرام پیشی گرفته است. پیش روی چنین اثری، بسته به آن‌که از منظر عینی یا از منظر ذهنی به آن نگاه کنیم، نمی‌دانیم که باید بر ویژگی متری و سودمند آن تأکید کنیم یا بر استبداد جنایتکارانه‌ی آن.

۲. افزون بر آن، به نظر می‌رسد که این تکامل به پایان نرسیده است. دقت که می‌کنیم می‌بینیم که نه دمکراسی شورایی بلکه نظام کنونی شوروی است که به نظر گذرا و ناپایدار می‌آید. حکمرانی بوروکراسی ظاهراً موقت خواهد بود، زیرا ملموس‌ترین نتیجه‌ی انقلاب اکتر، یعنی مالکیت جمعی بر ابزار تولید، دست‌نخورده باقی می‌ماند. ترمیدور روسی،

۱. (یادداشت پسینی نویسنده) به نظر باید به این دلایل عینی، ترجیح ذهنی مقامات بلشویک به یافتن راه حل اقتدارگرایانه برای مشکل‌های متعدد را اضافه کرد.

بیشتر از ارتجاع ترمیدوری، دیرکتوار، کنسولا، امپراتوری و دوره‌ی بازگشت در فرانسه، به فتوحات اقتصادی بورژوازی آسیب نرسانده است. بنابراین، تشکیل دوباره‌ی طبقه‌ی جدیدی از استثمارگران محتمل نیست. اگر بوروکراسی بتواند به خود حقوقی بسیار بالاتر از متوسط دستمزد یک کارگر بدهد، نه می‌تواند در مقیاس بزرگ انباشت و نه بخشی از درآمد ملی را که از جامعه می‌ستاند به فرزندان خود منتقل کند. کم‌کم که تجربه‌ی روسیه به پیش می‌رود، تضاد بین شکل جمعی مالکیت و تمایل بوروکراسی به تملک فردی به نقطه‌ی انفجار نزدیک می‌شود. موفقیت‌های بزرگی که با جمعی کردن امور به دست می‌آید مانع از حل و فصل این تضاد به سود مالکیت خصوصی خواهد شد.^۱

از سوی دیگر، تا زمانی که میزان تولید از تقاضا کمتر باشد، تا زمانی که توزیع محصولات کمیاب و قربانی کردن مصرف‌کننده به پای صنعت سنگین ضروری تلقی شود، نیاز به قدرت به شدت متمرکز بیش از هر چیز احساس خواهد شد.

کارهایی که تاکنون انجام شده‌اند و به خوبی برتری مالکیت جمعی بر ابزار تولید را بر هرج و مرج سرمایه‌داری خصوصی و گرچه «مدیریت شده» اثبات کرده‌اند، این امکان منطقی را پیش روی ما می‌گذارند که در مدت زمان نسبتاً کوتاهی شاهد رونق بی‌نظیر صنعت و رهایی نیروهای تولیدی باشیم، آن‌گونه که پیش‌تر در تاریخ بشر دیده نشده است. وقتی بر اساس قاعده‌ی قدیمی کمونیستی، هر کس به اندازه‌ی نیازهایش خدمات دریافت کند، نیاز به ژاندارم هرچه کمتر و کمتر احساس می‌شود و ارتش بوروکرات‌ها دیگر علت وجودی خود را از دست خواهد داد.

هم‌زمان، چنان‌چه هر کس از تأمین نیازهایش اطمینان حاصل کند، نابهنجاری‌هایی مانند حرص فردی، گرایش به متمایز کردن خود از دیگران، کسب درآمد بیشتر از همسایه، و برتر از دیگری بودن، اهمیت خود را از دست خواهند داد. در نهایت جنگی که

۱. (یادداشت پسینی نویسنده) در این جا باید اصلاح کنم که: مطمئناً موفقیت‌های بزرگی با جمعی کردن امور به دست آمده، اما خرابکاری‌های مدیریت به شدت بوروکراتیک، این دستاوردها را به مخاطره انداخته است.

به تازگی به پایان رسیده، به آموزش سیاسی مردم روسیه شتاب بخشیده و باعث شده نسبت به خود آگاهی پیدا کند. عناصر ناهمگون در بوته‌ی بزرگ پرولتاریا ذوب خواهند شد. وقتی کارگران شوروی با استناد به سهمی که در پیروزی داشته و فداکاری‌های شگفتی که کرده‌اند با صدای بلند حقوق خود را مطالبه کنند، بوروکراسی نخواهد توانست برای مدت زیادی خود را به نشنیدن زده، با استفاده از زور پلیس آن‌ها را خفه کرده، بازگرداندن تدریجی یا یکباره‌ی قدرت به پرولتاریا را که موقتاً آن را از او ستانده بوده، چاره کند.

در خود روسیه هم شانس زیادی برای احیای شورا، که شکل طبیعی و عقلانی سازماندهی جامعه‌ی مبتنی بر مالکیت جمعی بر ابزار تولید، یعنی جامعه‌ی بی طبقه است، وجود دارد.

پادزهر ویروس بوروکراتیک

بنابراین، تجربه‌ی روسیه نباید ما را نسبت به دموکراسی از نوع جمعی یا شورایی بدبین کند. با این حال، هشدار جدی برای کارگران در همه‌ی کشورها است. این تجربه آن‌ها را از خطرهایی که فردای به دست آوردن قدرت در کمین‌شان نشسته در امان نگاه می‌دارد. به آن‌ها نشان می‌دهد که تنها به این دلیل که یوغ طبقه‌ی حاکم قدیمی را از دوش خود برداشته‌اند، روی تختی از گل رز آرام نخواهند گرفت. به آن‌ها توصیه می‌کند که در باد پیروزی‌های خود نخوانند، یک دم از هشیار بودن غفلت نورزند، و سلاح خود را به زمین نگذارند. برای آن‌ها آشکار می‌کند که پس از پیروزی، نه تنها باید با تهدید بازگشتِ تهاجمی بورژوازی، از داخل یا خارج، مقابله کنند بلکه باید با تهدید بوروکراسی که از درون خودشان زاده شده، ورای آن‌ها رشد کرده، و قدرتی را که چنین به سختی به دست آورده‌اند از آن‌ها می‌ستانند، نیز مبارزه کنند.

نظریه‌پردازان انقلابی در گذشته بر ضرورت مبارزه‌ی خشن پرولتاریا برای شکست دادن قطعی طبقه‌ی حاکم قدیمی تأکید کرده بودند، در حالی که تا حدودی از خطر بوروکراسی غافل شده یا فقط نیم‌نگاهی به آن انداخته بودند. این شکاف را باید پُر کرد. پس از تجربه‌ی روسیه، ضرورت دارد نگذاریم که خشونت پرولتاریا به انحطاط دیکتاتوری بر سر پرولتاریا در غلطد. باید از آن جلوگیری کنیم.

بی‌تردید درجه‌ی بالای صنعتی شدن در کشورهای اروپای غربی، بلوغ سیاسی کارگران این کشورها، این واقعیت که ساختن به شیوه‌ی سوسیالیستی نه فقط در مقیاس ملی بلکه در مقیاس بین‌المللی و چه بسا قاره‌یی اتفاق خواهد افتاد، باید خطر تسلط بوروکراسی بر پرولتاریا را کاهش دهد.

با این حال، بی‌کرانگی سرزمینی اتحاد آتی جمهوری‌های سوسیالیستی شورایی، آسیبی را به همراه خواهد داشت که پیشتر در روسیه، در حضور قدرت شورها، شاهد آن بودیم و تا حدی غصب قدرت به وسیله‌ی بوروکراسی را تسهیل کرد: تناقض میان این واقعیت که حق حاکمیت مردمی از محله نشأت می‌گیرد زیرا کارگران فقط می‌توانند در محل کار و یا محل سکونت خود گرد آمده، حق حاکمیت خود را اعمال کنند، و این واقعیت دیگر که مشکل‌ها، به‌ویژه مشکل‌های اقتصادی که با برنامه‌ریزی آغاز شدند، در سطح محلی و حتا در سطح ملی حل و فصل نمی‌شوند بلکه حل و فصل آن‌ها نیازمند سازمان‌های هماهنگ‌کننده‌یی است که در فواصل دوری از شورها یا سوویت‌های محلی حضور دارند.^۱

نظریه‌پردازان دمکراسی بورژوایی، از اوایل سده‌ی هژدهم، این تناقض را پیش‌بینی کرده بودند هرچند در آن زمان، خود را به شکلی بسیار محدودتر در معرض اندیشه‌ی آن‌ها قرار می‌داد. آن‌ها کمی با شتاب به این نتیجه رسیدند که دمکراسی مستقیم از نوع آنتی آن فقط در دولت‌های بسیار کوچک امکان‌پذیر است و برای ارائه‌ی کاریکاتور خود از دمکراسی یا همان پارلمانتاریسم بورژوایی، به بحث‌گذاری ناممکن بودن دمکراسی مستقیم در کشورهای بزرگ استناد کردند. اندیشمندان بزرگ پرولتری در سده‌ی بعد، پیش‌بینی کردند که تناقض اشاره شده را می‌توان با اصل فدراتیو حل کرد. این اصل تولید مغز آن‌ها نبود بلکه آن را خیلی راحت در انقلاب فرانسه، گهواره‌ی فدراسیونی از ۴۴ هزار کمون فرانسه پیدا کردند. این نظریه‌پردازان با مفهوم‌سازی بورژوایی از نظام نمایندگی مخالفت کردند اما با نفس نظام نمایندگی نه. پس از آن‌ها، تکامل خودجوش جوامع تأیید کرده است که حتا در کشورهای بزرگ، شهرداری‌ها یا شورا‌های کارگری می‌توانند حق حاکمیت خود را با تفویض اختیار به سطوح بالاتر اعمال کنند.

با این حال، درست آن است که فاصله، نظارت انتخاب‌کنندگان بر نمایندگان‌شان را

۱. (یادداشت پسینی نویسنده) امروز می‌افزایم که برنامه‌ریزی با دمکراسی مستقیم ناسازگار نیست به شرطی که از پایین به بالا صورت گیرد، مسیری که به علاوه آن را کارآتر می‌کند.

تسهیل نمی‌کند و به این خاطر است که هرچه گستره‌ی جمهوری‌های شورایی آینده بی‌کران‌تر باشد، پرولتاریا باید هشیارتر بوده، در رعایت اصول اولیه و کشف ابزارهای جدید تضمین‌کننده‌ی دموکراسی برای همه، در برابر غصب قدرت به دست عده‌ی معدودی سخت‌تر بکوشد.

اجازه دهید به اختصار چند پادزهر ویروس بوروکراتیک را که ابتدا پرودون^۱ پیشنهاد داد و سپس مارکس و پس از او لنین آن‌ها را به کار بردند، یادآوری کنم.

ضامن حفظ قدرتِ شوراها، پیش از هر چیز، تملکِ سلاح است. پرولتاریا تنها در صورتی ارباب قدرت باقی می‌ماند که مسلح باشد و به هیچ بهانه‌ی نگذارد که خلع سلاح شود.

ضامن دیگر، نظارت مستمر رأی‌دهندگان بر نماینده‌هاست. هیأت‌های نمایندگی نه تنها در بخش‌های محلی بلکه در سطوح مختلفِ شوراها، منطقه‌یی، ملی و قاره‌یی باید برای دوره‌ی کوتاه مدت انتخاب شوند، در هر زمان بتوان آن‌ها را عزل کرد و در هر انتخاب دوباره ملزم به گزارش دادن به نهادهی باشند که نمایندگی آن‌ها را تأیید کرده است، نه آن‌طور که امروز در اغلب سازمان‌های سیاسی و سندیکایی پرولتاریای کشورهای

۱. پیر - ژوزف پرودون (۱۸۶۵ - ۱۸۰۹)، به تعبیری واضع اندیشه‌ی آنارشیستی، نخستین کسی که خود را آنارشیست نامید، اقتصاددان، سیاستمدار و جامعه‌شناس فرانسوی. او واضع نظریه‌ی اقتصادی موتوآلیسم یا معامله‌ی متقابل (mutualisme) است که به دنبال معامله و مبادله در شرایط تا حد ممکن برابر بین دو طرف است. پرودون در این زمینه می‌نویسد: «تساوی افراد، نخستین شرط هم‌سطح بودن ثروت است و فقط با عمل اقتصادی متقابل (mutuale) حاصل می‌شود. وام‌گیرنده‌ی پول یا کالا، در واقع معادل وام را برمی‌گرداند که برای منصفانه بودن عمل باید به این صورت تعریف شود: خدمات در ازای خدمات، محصول در ازای محصول، وام در ازای وام، بیمه در ازای بیمه و... چراکه در هر حال نقش فرد وام‌گیرنده به وام‌دهنده تغییر می‌کند.» این نظریه بر مبنای قانون ارزش کار و مخالف قانون سرمایه‌دارانه‌ی عرضه و تقاضاست. تأثیر این روش اقتصادی در فرانسه چنان بوده که در سال ۱۸۶۸ حدود دو هزار صندوق پس‌انداز موتوآل (متقابل) تأسیس شده بوده است. جمله‌ی معروف «مالکیت دزدی است» از اوست. هم‌چنین عنوان رمانِ سترگِ لئون تولستوی، جنگ و صلح، برای ارج‌گذاری به پرودون از روی یکی از آثار او برداشته شده است.

سرمایه‌داری می‌بینیم نظام نمایندگی‌شان دایمی و غیر قابل تغییر باشد. هر تکنیسینی که به علت شایستگی‌اش غیر قابل جایگزینی است، باید در حالی که منتظر است تا تکنیسین جایگزین او مهارت‌های تازه را بیاموزد، در کنار خود از کمک‌های نماینده‌ی کارگری که خود به تناوب انتخاب می‌شود، بهره‌برد. دستمزد نماینده، هرچه باشد و اهمیت خدمت‌رسانی‌اش هرچه باشد، نباید از دستمزد کارگر ماهر بیشتر باشد.

در هر سطح از هرم قدرت، شوراها باید از هیأت‌های نمایندگی شوراهای مردمی که آمده‌اند مطالبات خود را بیان کنند پذیرایی کرده، تمام هزینه‌های رفت و آمد، کسر دستمزد و کمک هزینه‌ی اقامت آن‌ها را بپردازند.

دفتر سازمان‌های اجرایی بالادستی، در پایتختی که از میان مرکزی‌ترین شهرهای بزرگ صنعتی برگزیده می‌شود، قرار خواهد داشت و این سازمان‌ها نه فقط زیر نظارت سطوح متوالی تمام شوراهای محلی، منطقه‌یی و غیره، بلکه زیر نظارت فوری و مستقیم کارگران مسلح پایتخت مذکور قرار خواهند گرفت. وقتی ژیروندن‌ها خواستار انتقال کنوانسیون از پاریس به شهر بورژ^۱ شدند، امیدوار بودند که آن را از نظارت سان‌کولوت‌های پاریسی خارج کنند. نه به مقرر حکومت در بورژ یا ویشی^۲! نه به پایتخت تصنعی از نوع واشینگتن! نه به هیأت رئیسه‌ی (پرزیدیوم)^۳ مستقر در کرملین‌های دست‌نیافتنی!

آخرین ضامن، در نهایت، آموزش فوری سیاسی، اقتصادی و فنی کارگران است. سازمان‌های پرولتری پیش از تسخیر قدرت و قدرت پرولتری پس از تسخیر آن باید مسأله‌ی آموزش را بر هر مسأله‌ی دیگر مقدم بدانند. غفلت از آن یکی از بزرگترین کاستی‌های انقلاب فرانسه بود. بورژوازی هم‌چنان عامدانه این کار را انجام می‌دهد زیرا می‌ترسد که انتشار سریع روشنگری، سلطه‌ی او را تضعیف کند. اما برای طبقه‌ی کارگر،

1. Bourges.

2. Vichy.

3. Praesidium.

شتاب در دستیابی به دانش‌هایی که بورژوازی به نادرستی^۱ انحصار آن‌ها را به دست گرفته و هیچ یک از آن‌ها از دسترس توانایی‌های او دور نیست، مسأله‌ی مرگ یا زندگی است.

امروز نمی‌توانیم از ارائه‌ی تعریف خود از سوسیالیسم صرف نظر کنیم از بس که این واژه بی‌شکل و تهی از محتوا شده است. ما باید بهتر از تمام کسانی که آن‌ها را به کارشکنی و فریبکاری محکوم می‌کنیم، شکلی از سازمان اجتماعی را عرضه کنیم. ستم‌دیدگان می‌کوشند تا نه تنها به ستم اقتصادی بلکه تا حدودی به ظلم اداری انسان بر انسان پایان دهند. آن‌ها نه تنها در آرزوی الغای مضاعف کار مزدی و کار برای کارفرما، بلکه خواهان فسخ حکمرانی چند تنِ محدود بر همه هستند. و این کار تنها با اعلام این‌که سرمایه‌داران از تصاحب ارزش افزوده دست می‌کشند، شدنی نیست. هم‌چنین باید به مردم ضمانت داد که هیچ دولتی، گرچه خود را «کارگری» بنامد، برای تصاحب ارزش افزوده پا جای پای سرمایه‌داری نخواهد گذاشت. باید شکلی طبیعی‌تر، عقلانی‌تر و هم انسانی‌تر برای اداره‌ی جامعه به آن‌ها پیشنهاد کرد. افزون بر این، درست آن است که بگذاریم دریابند که این خودشان بوده‌اند که در گذشته اصول اولیه‌ی آن را کشف کرده‌اند.

ساعت دموکراسی جمعی یا شورایی فرارسیده است. طالع او در زمانی که سایر شکل‌های حکومتِ بشری پشت خط افق محو می‌شوند، سعد است. آن‌زمان که مالکیت بر ابزار تولید جمعی شود، دموکراسیِ شوراهای کارگری شکل آینده‌ی جامعه خواهد بود.

۲۳ اوت ۱۹۴۴

1. illégitiment.

نمایه

۸۸	افلاطون	۸۵	آراگون، لویی
۶۵	اکس لاشایل	۶۵	آلبیون پیمان شکن
۱۰۱، ۵۷، ۲۱، ۱۹	امپراتوری	۱۰۵، ۹۹	آنارشيسم
۷۰، ۶۹، ۱۴	امپریالیسم	۴۸	آنارکوسندیکالیست (ها)
۹۷، ۹۳، ۹۲، ۵۲، ۴۶	انجمن‌های مردمی	۶۵	آنتورپ
۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۴۵	انقلاب اکتبر	آنزاه (ها) ۱۴، ۲۷، ۲۹، ۴۳، ۴۶، ۵۳، ۵۷، ۶۱	
۷	انقلاب انگلستان		
	انگلس، فریدریش ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۰	آوانگارد ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۴۲، ۴۳، ۴۴	
۸۲	اولار، آلفونس	۶۱، ۴۵، ۵۳، ۵۲، ۴۸، ۴۷، ۴۵	
۱۵، ۱۴، ۱۱، ۱۰	بابوف، فرانسوا-نوئل	۹۶، ۹۵، ۹۱، ۹۰، ۸۷، ۷۶، ۷۵، ۶۳	
	۹۶، ۶۳، ۵۴، ۴۶، ۴۳، ۱۶	۹۸، ۹۷	
۴۶، ۴۳	بابوفیست (ها)	۸۴، ۵۳، ۴۶	اِبر، ژک - ژنه
۵۱	بارر	۵۴، ۵۳، ۴۷، ۴۶، ۲۸، ۱۶، ۱۴	اِبرتيسست (ها)
۸۹، ۸۸، ۳۸، ۳۷، ۸	باستیل	۹۷، ۸۳	
	باشگاه‌های سیاسی ← انجمن‌های مردمی	۳۶	ابه سیس
۳۰	باکونین	۸۵	ایرای کارمن
۱۰	برابرها	۸۸	ارسطو
۷۲، ۱۳	برتائی	۸۷	استالین، ژوزف
۶۵	بریسو، ژک پیر	۹، ۸	اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندی
۳۰	بلان، لویی	۱۱	

۷۲، ۱۳	توسعه‌ی هم‌پوشان	۱۰۰، ۹۱، ۸۰	بلشویک (ها)
۱۰۵	تولستوی، لئون	۱۸، ۷	بلوم، لئون
۱۵، ۱۴، ۱۲، ۱۱، ۹، ۸، ۷	«تهیدستان»	۵۵	بودسون
۲۰، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۸، ۴۱، ۴۶، ۴۷		۱۰۶	بورژ
۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۴		۸، ۳۶، ۳۷، ۸۸، ۹۰	پارلمان
۶۷، ۶۸، ۸۴، ۸۵، ۹۵، ۹۶		۱۰۴، ۵۲	پارلمانتاریسم
۱۸، ۷	جبهه‌ی مردمی	۹۱	پتروگراد
۲۶	جمهوری یکم فرانسه	۴۶، ۶۸، ۸۴	پردوشن
۹، ۳۳، ۳۴	جنبش خودبسنده‌ی مردمی	۱۰۶	پرزیدیوم
۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴		۸۹	پرلاشز
۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۷، ۵۸، ۷۳، ۹۵		۱۰۵	پرودون، پیر-ژوزف
۶۹	جنگ جهانی دوم	۵۱	پریور
۱۰۵	جنگ و صلح	۵۷، ۶۷	پیت، ویلیام
۵۹	جوانان زرین	۷۲	پیرنه
۱۱	حزب سوسیالیست فرانسه	۷۰	پیمان ورسای
۱۰۴، ۹۰، ۸۸، ۵۴، ۳۵	حق حاکمیت مردم	۷	پیوریتش
۲۱	خاندان بوربون	۱۲	تاریخ سوسیالیسم
۵۸، ۲۷	خانواده‌ی مقدس	۷	تاریخ فرانسه
۹۳	خانه‌ی کمون	۸۷	تاسیت
۹۶	دادگاه انقلاب	۳۶	تالران
۲۸، ۴۶، ۶۷	دانتون	۸۸	تپه‌ی پنیکس
۹۵	داوید، ژک-لویی	۷۷	تُرژ، موریس
۷۶	دریفوس	۱۷	تروتسکی، لئون
۳۵، ۳۶	دفترهای شکایت	۲۲، ۵۹	تروهای سفید
۸۳	دکارت، ژنه	۱۰	تریون مردم
۵، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۹۳	دمکراسی پارلمانی	۸۶	تریدون، گوستاو
۱۰، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۹۹	دمکراسی شورایی	۱۹	تسوايگ، اشتفان
۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۷		۹۲، ۹	تفکیک قوا

۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲	دمکراسی مستقیم، ۵، ۶، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱
۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۸	۹۲، ۹۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۴
۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۶	دوره‌ی بازگشت ۱۰۱، ۲۱
۱۹ سن - ژوست، لویی آنتوان دُ	دوموریه، شارل - فرانسوا ۲۹، ۶۶، ۹۶
۷ سندیکا‌های کارگری	دیرکتوآر ۱۰، ۱۱، ۱۸، ۲۱، ۱۰۱
۹ سوگند زمین تنیس	دئیس ۸۵
۱۰۴، ۹۸، ۸۷ سوویت	رابله ۷۱
۲۱، ۱۸ شارل دهم	رانسیر، ژک ۵
۶۵ شاه جُرج	رو، ژک ۱۴، ۱۶، ۲۷، ۴۳، ۴۶، ۵۳، ۶۱
۶۲، ۶۰، ۲۱، ۲۰ شرکت‌ها (فتودالی)	۹۶، ۶۶
۹۲ شورای عمومی کمون	رویسپیر ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۷
۹۲ شورای هیأت‌های مردمی	۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۶، ۵۲، ۵۳
۱۵ شورش اول پریال	۵۴، ۵۵، ۶۷، ۶۸، ۸۰، ۸۲، ۸۵، ۹۷
۲۸ شورش ترمیدور	رویسپیرسم ۵۵
۸۵، ۸۴ شورش ژکری	روسو، ژان ژک ۸۸، ۷۳
۲۹ شورش فدرالیستی	روشنگری ۷۲
۱۶ شومت	ژاکوبین (ها) ۲۱، ۲۲، ۳۸، ۴۶، ۴۷، ۵۲
عریضه‌ها ← دفترهای شکایت	۵۳، ۵۵، ۹۶، ۹۷
۷۴، ۷۰، ۶۹، ۶۰، ۵۹، ۵ فاشیسم	ژاکوبینیسم ۲۲، ۵۲، ۵۳، ۵۴
۹۰، ۸۹ فدراسیون	ژک بونوم ۸۴، ۸۵
۴۸ فدراسیون آنارشستی ایبرایی	ژکری ۸۵
۸۹ فدره‌ها	ژورس، ژان ۱۱، ۱۲، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۷، ۳۸
۷۷ فراماسونری	۴۱، ۶۳، ۷۱، ۷۲، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۴
۸۳ فروید، زیگموند	ژوگ ۱۶
۷۱ فور، لوسین	ژیروندن (ها) ۱۵، ۲۹، ۵۰، ۵۱، ۵۷، ۶۰
۱۹ فوشه، ژوزف	۶۵، ۶۶، ۷۰، ۹۶، ۱۰۶
۷۸ فوئرباخ، لودویگ	سان‌کولوت (ها) ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶
۱۱ قانون ارضی	۱۸، ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۷

قانون اساسی ۱۷۹۳	۵۳	کنوانسیون ملی ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۲۹
قانون اساسی فرانسه	۹	۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۶، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۶۵
قانون دوم پریال	۶۲	۶۶، ۹۰، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۶
قانون شاپلیه	۲۶	کوت دُر ۵۱
قانون ماکسیموم	۴۰، ۳۹	کورده، شارلوت ۹۵
قانون مدنی روحانیت	۷۹	کوسوت ۳۰
کاخ توپیلری	۳۷	کوشن، اگوستن ۹۹، ۹۸
کارنو	۵۱	گارد ملی ۲۹
کامبایرس، ژان - ژک رژیس دُ	۲۱	گراویلیه ۶۱
کامبون	۵۱	گزیمنس، اگوستن لویی دُ ۶۵
کایه، گیوم	۸۴	لا فایت ۳۶
کائوتسکی، کارل	۹، ۸	لاک، جان ۸۸
کرامول، اَلِیور	۸۸، ۷	لُیرن، شارل - فرانسوا ۲۱
کرملین	۱۰۶	لدرو - رولن ۳۰
کرون، پیر	۵۸	لُکلرک ۹۶، ۲۹، ۲۷
کلوب کوردلیه	۴۶	لنین، ولادیمیر ۱۰۵، ۱۷
کلوب‌های سیاسی ← انجمن‌های مردمی		لوکینیو ۱۶
کمون پاریس ۵، ۱۴، ۱۶، ۲۵، ۲۸، ۲۹		لومانیته ۱۱
۴۶، ۵۴، ۶۱، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲		لویی شانزدهم ۵۲، ۳۵، ۱۹
۹۳، ۹۵، ۹۶		لینده ۵۱
کمون شورشی ۵، ۲۸، ۲۹، ۳۷، ۵۳، ۵۴		ماتزینی ۳۰
۹۰		مارا، ژان - پل ۹۶، ۹۵
کمون قانونی	۵	مارکس، کارل ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷
کمیته‌های انقلاب	۹۶	۳۰، ۳۱، ۵۸، ۱۰۵
کمیته‌ی امنیت عمومی ۲۱، ۲۸، ۴۶، ۴۷		مانیفست کمونیست ۲۳، ۲۴، ۳۷، ۳۸، ۸۱
۵۳، ۵۴، ۵۷، ۹۰، ۹۶		مجلس اعیان ۸۸
کمیته‌ی انقلابی محلی	۹۷	مجلس سنا ۳۶، ۸
کنسولا	۱۰۱، ۳۶، ۲۱	مجلس مؤسسان ۸، ۲۶، ۳۶، ۹۱

۶۸	مجمع عام طبقات	۸۵، ۳۶، ۳۵، ۹، ۸
نظام کهن، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۹، ۲۸، ۳۵	مجمع ملی	۳۶، ۸
۷۶، ۴۷	مرگ مارا	۹۵
نور	مریمه، پروسپر	۸۵
نویل، پیر	مسیحی پیرایی	۵۷، ۴۷، ۲۲، ۲۱، ۱۸، ۱۶
واپس‌گرایی ترمیدوری		۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۷۹، ۷۳، ۷۲، ۷۱
وارله	مکرون، امانوئل	۷
واشینگتن	ملت	۶۹، ۶۴، ۳۵، ۹
وانده	موتوآلیسم	۱۰۵
ورسای	موسولینی، بنیتو	۷۰
ویشی	مونتانی	۵۷، ۵۵
هتل دُویل	مونتانیار (ها)	۴۶، ۳۹، ۲۸، ۱۹، ۱۵، ۱۴، ۱۳
همکاری طبقاتی		۹۵، ۷۶، ۶۸، ۶۷، ۶۱، ۶۰، ۵۵، ۵۰
همه‌پرسی	مونتسکیو، شارل دُ	۸۸
هیأت‌های مردمی ← انجمن‌های مردمی	میرابو	۳۶
هیتلر، آدولف	میشله، ژول	۱۹، ۸، ۷
هیتلریسم	ناپلئون بناپارت	۵۸، ۲۶، ۲۲، ۲۱، ۱۹، ۱۸

از متن کتاب:

انقلاب فرانسه بیش از هرچیز، نخستین انقلاب مدرن است که در آن توده‌های گسترده‌ی مردم به پا خاسته‌اند، آن‌ها را از خواب صدها ساله بیدار کرده و تا حد زیادی به دست آنها انجام شده است [...] بدون تردید بورژوازی نقش خود را در انقلاب فرانسه داشت. ایدئولوگ‌هایش آن را آماده و نمایندگان پارلمان‌ش با بحث‌ها و احکام، آن را هدایت کردند [...] اما بورژوازی نمی‌توانست بدون همراهی «تهیدستان» بر نظام کهن فئودالی، مذهبی و خودکامه چیره شود [...] با عمیق‌تر شدن انقلاب، می‌بینیم که بورژوازی مردد در نیمه‌ی راه توقف و هر بار فشار «تهیدستان» او را مجبور می‌کند که انقلاب بورژوایی را تا پایان پیش ببرد [...] به این اعتبار، انقلاب فرانسه هم چنان موضوع روز است، چراکه گرچه [...] بورژوازی را به قدرت رسانده [...] اما انقلابی مردمی بوده است. مطالعه‌ی آن امکان رمزگشایی از قوانین دایمی جنبش‌های خودبسنده‌ی مردمی را به ما می‌دهد.

مردم با هدف انجام انقلاب «بورژوایی» دست به شورش نمی‌زنند. به امید کم کردن از فلاکتش و برانداختن یوغ صدها ساله بر پای می‌خیزد [...] یوغ کهن فقط از طرف اربابان، کشیش‌ها و عمله-اکره‌ی سلطنت خودکامه نبوده و از جانب بورژواها هم اعمال می‌شده [...] ایده‌ی رهایی [...] ستمدیدگان را به نبرد با تمام این سودبرندگان از جمله بورژواها رهنمون می‌شد.

این دموکراسی [...] دو چهره داشت؛ برای آوانگارد جامعه دموکراسی و برای نیروهای واپسگرا مضیقه بود [...] جنبش خودبسنده‌ی مردمی، تحریک شده از منافع مادی، نه تنها به تکمیل انقلاب بورژوایی [...] گرایش داشت بلکه از آن برگذشت و آن را به انقلابی ضد بورژوایی بسط داد [...] بورژوازی انقلابی، هم چنان که آوانگارد سان‌کولوت، اقلیتی در کشور بود و او هم می‌خواست اراده‌اش را به زور تحمیل کند. او در مقایسه با آریستوکرات‌ها و ژیروندن‌ها که ضد انقلاب شده بودند، قطعاً مرفقی بود اما در مقایسه با آوانگارد سان‌کولوت کمتر. هنگامی که در آوریل ۱۷۹۳ [...] سان‌کولوت‌ها با خواست قدرت مردمی قیام کردند، بورژوازی انقلابی وانمود کرد که این آرزو را برآورده می‌کند: اما به جای آنکه کمون را کانون اعمال زور مطالبه‌شده‌ی سان‌کولوت‌ها کند، کنوانسیون را برای آنها پیش کشید؛ قدرت مرکزی را به چند چرخ‌دنده‌ی دیکتاتوری مانند کمیته‌ی امنیت عمومی، دادگاه انقلاب، کمیته‌های انقلاب و ... اعطا کرد و از این چرخ‌دنده‌ها کم‌کم ابزاری ساخت نه برای اعمال زور مردمی بلکه برای استفاده‌ی دیکتاتوری متمرکز بورژوایی، نه تنها علیه اکثریت مرتجع در کشور [...] بلکه هم چنین علیه آوانگارد مردمی.

